

تایین میرتیزشرانی ناله میرتیزشرانی نالهای میرانی میرانی میرانی میراند ۱۳۷۰ – ۱۸۸۶ ه



تالیت میبرستد مشرلفی الوالحسن علی بن محدّ الله میبرستد مشرلفی الوالحسن علی بن محدّ الله

طبعة عديرة مصحة ملونة



اسم الكتاب : صَفْعَابُر

تأليف : ميرنديشرمفيا بُواعَنْ عَلَى بِنْ مُولاتِ

عدد الصفحات 96

السعر : =/45روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ١٠٠٦ء

اسم الناشر : مَكْتَالِكُيْشِكِعُ

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراتشي. باكستان 2196170-321-92+

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-92-9+

المصباح، ١٦ - اردو بازار، لاهور. ١٦-42-7124656,7223210

بك ليند، ستى پلازه كالج رود، راولپندى.5773341,5557926-51-59-

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 2567539-91-92+

مكتبة رشيدية، سركى رود، كوئته. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست مضامين

3	موصوح	25800	موصوح
19	حروف مؤثره در فعل		مقدمه
19	حروف ناصبه وجازمه	۵	اقسام کلمه
۲.	بحث امر	4	تعریف تصریف واقسام اسم
r+	قاعدہ بنائے امر	۷	اقسام فعل
11	اقسام فعل	4	حروف اصلی وز وائدَ
11	لازم ومتعدى	٨	اقسام اسم وفعل باعتبار حروف اصليه
rr	فعل ماضی مجهول	1+	صیعنهائے ثلاثی مجرد
۲۲	قاعدہ بنائے فعل ماضی مجہول	11	ابواب ثلاثی مزید فیه
۲۳	فعل مستقبل مجهول		ابواب رباعی مجر د ومزید فیه
٢٣	قاعدہ بنائے فعل مستقبل مجہول		مصدر وغير مصدر
20	امر حاضر مجهول		تصاريف افعال
2	امر بانون تا کید ثقیله	١٣	نفروضرب
ra	اسم فاعل	10	فعل مستقبل
ra	اوزان اسم فاعل	۱۵	قاعدہ بنائے فعل مستقبل
77	اسم مبالغه واسم مفعول	14	علامات فعل
	اوزان مبالغه ومفعول	14	علامات تثنيه وجمع

موضوع	صفحه	موضوع	صفح
مفت اقسام		باب مفاعله	4+
مثالمثال	72	خاصیات مفاعله	4+
اجوف	۳.	باب افتعال	71
نا قص	44	خاصيات افتعال	71
لفيف	۴.	باب استفعال	40
لفيف ومهموز	~~	خاصيات استفعال	40
مېموز	سومم	باب تفعل	77
مضاعف	الم الم	خاصیات تفعل	77
مصدر میمی واسم ظرف	2	باب تفاعل	42
اوزان اینها	2	خاصيات تفاعل	42
فوائد متفرقه		فوائدَ متفرقه در تفعل	AF
در حروف حلقی	4	در باب افتعال	49
باب افعال		تصاریف افعال از رباعی	4.
خاصیات افعال	~~	خاتمه در فوائدُ متفرقه	4
تنصره ضروری		تکمله در خاصیت افعلال وافعیلال	20
باب تفعیل		صرف مير منظوم	1
خاصيات تفعيل	۵٩		

بسم الله الرحمن الرحيم

برال -أيدك الله تعالى في الدارين - كه كلماتِ لغتِ عرب برسه فتم ست: اسم و فعل وحرف. اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمُ. وفعل چول: ضَرَبَ وَدَحْرَجَ. وحرف چول: مِن وإلى. اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمٌ. وفعل چول: ضَرَبَ وَدَحْرَجَ. وحرف چول: مِن وإلى.

بسم الله: افتتاح کرد مصنف هم کتاب را به بسمله؛ للحدیث النبوی: "کل أمر ذي بال لم یبدأ بیسم الله فهو أحدم" واکتفاء نمود بر جمین بسمله و تخمید نگفت با آنکه حدیث صحیح ست: "کل أمرذي بال لم یبدأ بحمد الله فهو أحذم أقطع أو أبتو" ازانکه بحسب ظام عمل م یخ ازین م دو مزاحم می شدن دیگرے را چه تقذیم بسمله مشد عی بود تاخیر حمدله او بالعکس، واصل آنست که اگر دو حدیث متعارض المعنی واقع شود مهماا مکن حمل بر محمل صحیح باید کرد، للهذا مصنف که رابر بدایت فی الکتابة ، ودیگرے را فی التلفظ حمل کرده ، بسمله را در کتابت مقدم ساخت، و تخمید را قبل از شر وع مقصود بلسان خود گفت؛ عملا بالحدیثین، وقریند بر تخمید لسانی مصنف که تداول و تعاور و عدم قطع و بتر این رساله است کما لا یحفی، و توجیهات دیگر جم در فع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذکرآن نمی د مد.

وبدال كه اين توجيه باعتبار اكثر لسخ صحيح است، فاما بربعض نسخه كه بسمله وحدله دارد حاجت توجيه نخوامد بود، مگر صرف برائے رفع تعارض حدیثین وآل مندفع ست. إما الحمل الأول على الحقیقي، والثانی على الإضافي أو العرفي أو كلیهما على العرفي، فافهم. (مولوى انور على) أیدك الله: قوت دمدتر اخدائي برتر در دين ودنيا.

کلمات: کلمات لغت عرب برسه قتم ست، درین قتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف که دانستن آل برشارع این علم ضرور ست، وآل کلمات موضوعه لغت عرب ست که بحث کرده می شود درین فن از عوارض ذاتیه آل مشل: اعلال وتضعیف واماله و نسبت وغیره. اما تعریف آل پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ" آه، و غرض ازال صیانت ذبمن مبتدی است از خطائے لفظی در کلام عرب نه از جهت اعراب و بنا، بلکه از راه اصل و بنا، و واضع این علم معاذ بن مسلم الهراء [الهراء بفتح الهاء و تشدید الراء نسبة پلی بیج الشیاب الهرویة] ست، و واضع علم نحوابو الاسود د کلی ست که یکی از کبار تابعین ست، در "حیاة الحیوان" و غیره روایت ست که علی بن إلی طالب به روزے بسوے ابو الاسود خطاب کرده فر مود: که قواعد زبان مارا تدوین کنی آپس عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آنخضرت به ارشاد کرد: که م کلام یا اسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابو الاسود از مجلس شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذاشی ذلک العلم بذلک الاسم، إعنی النحو؛ محکل شوین می نمود علی بن إلی طالب به پس گویا در تقدیم این تقسیم تعین ست بکلام برکت النام آنخضرت به واشارت ست بسوئے بودن آن مقدم بالشرف والوضع بر مباحث مابعد. (مولوی انور علی)

تصریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علمائے صرف: عبارت ست از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیعنائے مختلفہ، تا حاصل شود ازاں معنیہائے متقاوت، یعن صدر اسم اندک باشد چول: رَجُلٌ رَجُلُانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ، وتصریف در فعل بیشتر باشد چول: رَجُلٌ رَجُلُانِ مِنْ بُوْنَ تا آخر، وتصریف در حمف نباشد چول: ضَرَبًا ضَرَبُوا إلج يَضْرِبُ يَضْرِبُانِ يَضْرِبُونَ تا آخر، وتصریف در حمف نباشد چول: ضریک تصریف در حمف نباشد زیراکہ در حمف تصریف نیست.

فصل

اسم راسه بناست

تصریف: باید دانست که نزد متاخرین صرف و تصریف م رد و متراد ف اند، اما بر قول سیبویه تصریف جزو صرف ست که آل جزو نحو ست. (مولوی محمد عبد العلی) حاصل شود: و بعضے از محققین تعریف صرف چنیں کرده که علمی ست که دانسته شود ازاں احوال کلمات از روئے آل تصریف که درال اعراب و بنار امد خل نباشد، و بعضے چنال گفته: که درال از مفر دات من حیث صور ما و بیئاتها بحث کرده شود، پس مؤید این معنی ست که آئکه گفته اند: که تصریف و معانے و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیه دریں مشترک اند که موضوع آنها کلمه و کلام ست، و فرق در میان آنها جزایی نیست که باعتبار حیثیات ست و بس، فافنهم.

متفاوت: مثل لفظ ضرّب که ازال ضرّب یضرب طریب و صَارِب و غیره بناکنی حاصل می شود ازال معانیهائ مختلفه، کما لا بخفی. و تصریف در حرف: دری جااعتراض است مشهور، وآل اینکه دری عبارت مصادرة علی المطلوب که عبارت ست از گردانیدن مدعاعین دلیل، یا جزآل لازم می آید، وای افتح ست، جوابش آنکه این اعتراض فقط از سوء فهم بر ظاهر عبارت وارد می شود، واما بتعمیق نظر پس عبارت مصنف که خالی از غبار و کدورت ست، از انکه در دعوی لیعنی در قوله: "تصریف در حرف نباشد"، مراد از تصریف تصریف اصطلاحی ست که معنیش بالاگذشته، و مراد از تصریف در دلیل تصریف لغوی ست، و تصریف اصطلاحی خاص ست از تصریف لغوی ست، و تصریف معنی خاص ست از تصریف لغوی، پس حاصل عبارت آنکه تصریف اصطلاحی در حرف یافته نمی شود، ای گردانیدن آل بسوئ صیغمائ مختلف تا حاصل شود از و معنیمائ جداگانه؛ س از انکه در حرف تصریف لغوی لیمی گردانیدن یک لفظ از حالے بحالے یافته نمی شود، و مراک که عام در آل مقام منتقی باشد خاص بطریق اولی منتقی خوا بد بود.

ثلاثی ورباعی وخماسی، ومریلے ازیں بناہابر دو وجہ ست: یکے مجر داز زوائد، لیعنی ہمہ حروف وے اصلی باشد، ودیگر مزید فیہ کہ در وے حرف زائد باشد. وفعل رادو بناست: ثلاثی ورباعی، ومریلے ازیں دو بنامجر د باشد، ومزید فیہ برال قیاس کہ دانستہ شد دراسم.

فصل

میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده "فاء "و "عین "و "لام "ست، پس برحرفیکه در مقابله یکے ازیں حروف ثلاثه باشد اصلی بود چول: رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بروزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بروزن فَعَلٌ است، وبرحرفیکه در مقابله اینا نباشد زائده بود چول: ضارِبٌ و نَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ودر بنائے رباعی اسم و فعل "لام" یک بار مکرر شود، ودر خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

الماقی: بدانکه نبیت ثلاقی ورباعی وغیره بسوے ثلاثه واربعه است بغیر حرکت نه بسوے ثلاث ورباع، چنانکه از ظام لفظ معلوم می شود، وزیرا که راست نمی شود قول ایشال: رَیْدٌ شَلاَتْیٌ بایس معنی که زید صاحب سه سه حرف دارد ای از جمله آنهاست، و لا بخفی ما فیه من التکلف اگر گوئی: که دریس صورت بهم نبیت راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرورست، و در زید ثلاثی مثلالازم می آید نبیت شیء بسوئے نفس خود، گوئی: تغایر موجود ست، ازائکه منسوب مجموع حروف مع حروف قتبعر، واگر گوئی: که اسم احادی و ثنائی قلیل انداعتبار را نشاید ودیگر آنکه مقسم اسم متمکن ست پس این بر دواز مقسم خارج ست؛ زیرا که این بر دو بنی غالبامی باشد. و خمای: و سدای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق حروف تعلی بر دواند کله بر زبان می شود. بسیار ثقیل بر زبان می شود. بیان بهم آمده. و فعل را: فعل خمای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق زوائد واتصال ضائر بارزه بسیار ثقیل بر زبان می شد، و تقسیم حرف نه کر د بسوئ این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از بسیار ثقیل بر زبان می شد، و تقسیم حرف نه کر د بسوئ این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرفه. بروزن فاعل: بنائ کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید. (مولوی انور علی) کلمه متصرفه. بروزن فاعل: بنائ کلمه عبارت ست از حروف زوائد ست، پس سزاوار تخیر ست از اول و ثانی.

فصل

بسیار ست: که ضبط نتوال کرد مگر قاعده کلیه وضابطه اش بیان کرده می شود که زائد یا یک حرف ست وآل یا به قبل از "فاء " باشد چول: مضرب، یا بعد "فاء "چول: ضارب و "یاء " بعد "عین "چول: رحیل، یا بعد "لام " چول: ضربی، یا زائد دو حرف ست، پس یا فاء کلمه در میان آنها باشد چول: مساحد، ویا "عین "کلمه چول: حاسوس بر وزن فاعول، ویا "لام " چول: قصیری بر وزن فعیلی، ویا فاء وعین چول: إعْصار، ویا عین ولام چول: حیعلة بر وزن فعیلی، ویا فاء وعین ولام بر سه چول: منطلق یا در میان فاء وعین چول: ضوارب یا در میان عین ولام چول: منطلق یا در میان فاء وعین چول: صوارب یا در میان عین ولام چول: بطیّخ بر وزن مفعلی یا بر دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء وعین چول: مصابیح یا بااجتماع پیش از فاء چول: مستنصر یا در میان عین ولام چول: سلالیم، یا بعد لام چول: عنفوان بر وزن فعلوان، ویا دو حرف بحت باشد وواحد پول: مستنصر یا در میان عین ولام چول: سلالیم، یا بعد لام چول: عنفوان بر وزن فعلوان، ویا دو حرف بحت باشد خود: احمیراد. (مولوی انور علی)

ومزيد فيه: از مزيد فيه ثلاثى؛ زيراكه زيادت اين بيش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحدست يا قبل فاء باشد چول: مدحر ج كسفحلل يا بعد از فاء چول: كفنخر كفنعلل، يا بعد از عين چول: قر نفل كفعنلل، يا بعد از لام چول: فردوس كفعلول، يا بعد لام ثانيه چول: دحر حة كفعللة، واگر دواست يا جداگانه است جميحو: منحنوق كمفعلول، ويا مجتمع است چول: عنكبوت كفعللوت، واگر زائد سه است مثالش جميحو عبو ثر ان بر وزن فعوللان. (مولوى انور على)

اندک ست: به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیادتی در آل بحرف واحدست فقط، وآل یا پیش از لام ثالث ست، وآل چهار اوزان دارد چول: غضر فوط قرطبوس حزعبیل حندریس یا بعد لام ثالث، وآل یک وزن دارد چول: قبعثری. قرطبوسی نافته می شود در شرح رضی و شرح جار بردی بر "شافیه" واما صاحب " قاموس" و شارح "اصول" و غیر بها بتقدیم طاء برراء آورده، و العلم الحق عند الله سبحانه. (مولوی انور علی)

فعل ثلاثی مجر دراسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشَرُفَ، ومزید فیه و بسیار ست چنانکه بیاید. وفعل رباعی مجر درایک بناست چول: دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ، ومزید فیه و باندک است چنانکه مذکور شود.

فصل

م اسے وفعلے کہ در حروف اصول وے حرف علت وہمزہ وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چول: رَجُلٌ وَنَصَرَ، وم چہ دروے ہمزہ باشد آنرا مہموز خوانند چول: أَمْرٌ وَأَمَرَ، وم چہ دروے تضعیف باشد ایعنی دو حرف اصلی وے ازیک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چول: مَدُّ وَمَدَّ، وم چہ دروے وم چہ دروے وم چہ دروے حرف علت باشد کہ

صحیح وسالم: برائے صحیح وسالم بودن آل از حروف علت وتضعیف وغیره. مضاعف: ازال که یک حرف درال دو بار مکرری شود، ومضاعفه دو بار کردن را گویند. معتل خواند: اگر گوئی: که برین قید لازم می آید که الف دَابَّةٌ که بدل از چیزے نیست و بهجنیں الف آمن که بدل از بهمزه است حرف علت نباشد، واین خلاف اجماع است جواب: مراو از الف در بنجا الفے ست که اصلی باشد، والف اصلی لا محاله مبدل از واو و یاء باشد؛ زیرا که مرکاه در ماضی ثلاثی تحرک مرسه حرف آل ضرور افقاد، والف بهیشه ساکن می باشد، پس چگونه اصلی خوابد شد؟ وإلا لازم آید ساکن بودن حرفی از حروف ماضی در اصل، ودر ماضی رباعی اگر چه خافی ساکن می باشد، واما واجب ست که غیر الف بود؛ زیرا که اگر الف باشد التباس واقع شود بماضی مفاعلة، پس حاصل این ست که مرسل از واو و و یاء باشد، وإلا ساکن بودن حرفی از حروف ماضی ثلاثی الف که بجائے اصول ماضیین واقع شود ضرور است که مبدل از واو و و یاء باشد، وإلا ساکن بودن حرفی از حروف ماضی ثلاثی لازم آید یا التباس، واین م دو ممنوع ست، وازین تقریر واضح شد که قیر انقلاب متعلق باصلی ست نه بعلت، فاند فع الاعتراض. (مولوی انور علی) معتل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در نصریف. (مولوی انور علی) معتل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در نصریف.

واگر بجائے لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون: رَمْيٌ ورَمَى ، واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون ؛ طَيٌّ خوانند چون ؛ طَيٌّ وطَوَى ، پس مجموع اساء وافعال بر ہفت نوع بود ، بیت :

صحيح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال مر یکے از این اور یں کتاب روش گروو، بعون الله تعالی و حسن توفیقه. در بیان ابواب و تشاریف آنها فصل

دانسته شد که فعل ثلاثی مجر دراسه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ وَایِن مِرسه فعل ماضی ست، و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر آنست که دلالت کند بر زمان گذشته، وم یکے را مستقبلے ست، ومستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آ بنده، ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چول: فَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعِلُ چول: ضَرَبَ يَضْرِبُ،

ونا قص خواند: از آنکه حرف علت بیشتر از آخری افتد، پس در بنائے کلمه نقصائے حادث می شود چول: رَمَوُّا وَیَرْمُوْنُ وَیَرْمِیْنَ.
حرف علت: معتل به حرف که ازا معتل مطلق گویند در کلام عرب نیامده مگر لفظ داو ویای در اسم وَوَیْتُ ویییْتُ در فعل.
لفیف: ازائکه در پنجاد و حرف علت حرف صحح را پجیده اند. لفیف مقرون: لفیف مقرون را لفیف گفتن مجازست کمالا پختی.
سه است: بدانکه قسمت عقلی مقتضی آن بود که برائ بر ماضی سه مستقبل باختلاف حرکات عین که سره فتح ضمه باشد می آمد،
پس برین قیاس نه باب می شد، لیکن سوائ فعل بفتح عین نیچ کے راسه مستقبل نیامده، واز فعل محور العین یک مستقبل که مضموم العین باشد روا نداشتند؛ لشبهة حروج الکسر إلی الضم، وأما فضِل یَفْضُلُ وَدِمْتُ تَدُوْمُ از تداخل ست، واز فعل مضموم العین دو مضارع که محور العین ومفتوح العین باشد از اعتبار ساقط کردند، اما محور العین پس برائ تو بهم خروج از ضمه بسوے کسره، واما مفتوح العین پس برائ تو بهم خروج از ضمه بسوے کسره، واما مفتوح العین بی برائ قب به مفارع والدرایة تقتضی بالعکس، وأما لَبُنتَ تَلُبُّ وَدُمْتُ تَدُوْمُ الله المن ماضی وفتح مضارع آمده از تداخل لغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحاق آن بمضارع باب تدام که بست، و کُدُنتُ تَکَادُ بحضم ماضی وفتح مضارع آمده از تداخل لغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحاق آن بمضارع باب دیگرست، و کُدُنتُ تَکَادُ بحسر کاف ماضی از عَلِمَ یَعْلَمُ است.

وَيَفْعَلُ چُول: مَنَعَ يَمْنَعُ، ومستقبل فَعِلَ دوست يَفْعَلُ چُول عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعِلُ چُول: حَسِبَ يَحْسِبُ، ومستقبل فَعُلَ حِيلت يَفْعُلُ چُول: شَرُفَ يَشْرُفُ، پُل مَجُوعَ ابواب ثلاثى كه ماضى او مجر دست از حروف زوائد شش ست: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ ، واين سه باب رااصول خوا نند كه حركت عين ماضى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ ، واين سه باب رااصول خوا نند كه حركت عين ماضى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ مَوْ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ وَفَعِلَ يَفْعَلُ مَاضَى ست. وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ فَعَلَ مَاضَى ست. وَفَعَلَ يَفْعَلُ مَاضَى ست. وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ مَاضَى ست. وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ مَاضَى ست. وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ مَاضَى ست. وفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ وَفَعِلَ فَعَلْ وَفَعِلَ مَاضَى ست. وفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ مَاضَى ست. وفَعَلَ يَفْعَلُ وقَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ عَيْنِ مُستقبل موافق حركت عين ماضى ست. وفَعَلَ عَين ماضى ست.

فعل ثلاثى مزيد فيه را وه باب مشهور ست: باب إِفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چوں: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا. باب تَفْعِيْلٌ: فَعَلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيْلًا چول: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةٌ: فَاعَلَ

اصول خوانند: ازانکه چول معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آن شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. فروع خوانند: ازانکه چول از اصل خود تجاوز نموده براه توافق رفتند، پس گویا فرع آن ابواب شدند ازانکه مرچه براصل است حکم اصل دارد، ومرچه ازال تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

مزید فید: مراد از مزید فید آنست که زیادتی در آنها برائے الحاق نباشد، والا برائے ثلاثی مزید بست وہشت باب باشد، ہفت باب ملی بدحرج، وہفت باب ملی بندحرج، ودو باب ملی باحر مجم بر رائے جمہور، وچہار باب بر رائے مصنف کے چنانچہ ذکرش می آید. مشہور ست: قید مشہور بنا بر آنست که نزدیک بعضے ثلاثی مزید را دوازدہ باب است بزیادتی باب افعیعال وافعوال چنانچہ صاحبِ "صراح" وغیرہ ذکر کردہ اند، ونزد بعضے دیگر چہاردہ باب بزیادة افعنلال وافعنلاء، چنانچہ در "زنجانی" است وایں ہر چہار باب نزد مصنف کے ملی ست، اگر گوئی: که در آخر کمتاب مصنف کے ایں ہر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که ایں ابواب را از ثلاثی مزید فیہ ہم دانستہ اند، وحق آل ست کہ از مطحق بر باعی ست، چنانچہ عدم ذکر آنہادریخا، وذکر کردن آنہادر آخر کمتاب بعد ذکر رباعی شاہد عدل ست بریں دعوی.

فَعُلُ: درزیادت عین این باب اختلاف ست، نز د بعضے عین اول زائد ست از انکه ساکن ضعیف است بخلاف ثلاثی که متحرک قوی ست، والضعیف اولی بالزیادة، و نز و بعضے عین ثانی از انکه تکر ار باو حاصل شد، و جمچنین در تفعل، و در م جائے که در آل مقام کے زائد باشد، ومدغم سوائے دو باب اخیر که اد غام در انہالازم نیست. (مولوی انور علی)

يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون: ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً، وور ماضى مريح ازي سه باب يك حرف زائد ست. باب إفْتَعَالَ: إفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ إفْتِعَالًا چِول: اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَابًا. باب اِنْفِعَال: اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چِول: اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا. باب تَفَعُّل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا يُول: تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا.

باب تَفَاعُل: تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلُا چِول: تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُبًا. باب إفْعِلَال: إفْعَلَ يَفْعَلُّ إِفْعِلَالًا چِول: إِحْمَرُّ يَحْمَرُّ إِحْمِرَارًا، وور ماضى مريح ازي بيَّخ باب ووحرف زائدست. باب اِفْعِيْلَال: اِفْعَالٌ يَفْعَالُ اِفْعِيْلَالًا يُول: اِحْمَارٌ يَحْمَارُ اِحْمِيْرَارًا. باب اِسْتِفْعَال: اسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا چِول: اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْوَاجًا، ودر ماضى بريج ازي دو باب سه حرف زاندُ ست.

ماضی فعل رباعی مجر درایک بناست چنانکه مذکور شد، ومستقبل او نیزیجے ست، فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ

تُصَوُّفًا: دست در کاری کردن وبر گردیدن. تَفَاعُل: لیکن سَنَائَلَ بِفتْح اول وثانی ورا بع بر وزن فَعَاعَلَ جمعنی سَأَلَ از ترکیب لغتين است، نه باب عليحده است بر وزن فَعَايَلَ. يُتَضَّارُبُ: بالهم خصومت كردن وجنَّك نمودن. افْعَلَ: وبعض گفته: كه ازي باب ست افَّعَلَ بزيادت بهمزه وصل وزيادت فائے مدغم چول: إدَّمَجَ إدِّمَاجًا لِعِني واخل شد ورشيء وإفْعَلَى بزيادت بهمزه وصل وزيادت الف بعد لام چول: إحْناًوى إحْنِوَاءً وظاهر آنست كه اول ازباب افتعال ست ودوم ازباب افعلال، كه اصل إِدَّمَجَ إِدْتَمَجَ بِودِبر قاعده "ادكر" تائ افتعال را از جنس فاء كلمه بدل نموده ادغام كردند إدَّمَجَ شد. (مولوى عبد العلى) استخرّ اجًا: بيرون آوردن، وبيرون كردن خواستن. بناست: ليعني اگرچه باحتال عقلے از ضرب ڇهارحالت فاء در ڇهار حالت عین، بعده حاصل را در چهار حالت لام اول شصت و چهار می شود ، لیکن در استعال نیامده مگریک بنا، وآل لفظ بفتح فاء برائے تعذر ابتداء بسكون ست، وسكون عين برائے كراہت اربع حركات وسكون ثالث مستلزم التقائے ساكنين باتصال ضمير بارز، وحرف اخیر در ماضی مبنی علی الفتح، واختیار فتحات برائے خفت است. (شرح نور محمد لاہوری)

فصل

اسم بر دو گونداست: مصدر وغیر مصدر. مصدر: آنست که از وے چیزے اشتقاق کرده شود، ودر آخر معنی فارسی وے دال ونون یا تاء ونون باشد، چول الضَّرْبُ زدن، وَالْقَتُلُ کُشتن فعل ماضی ومضارع وامر و نہی وجحد و نفی واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مکان واسم آله واسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

افْسْعُوادًا: برتراشیدن ای موے برتن خاستن. اشتقاق: ازیں قید احتراز ست از مثل لفظ: جِیدُ وعُنُقٌ که جمعنی گردن ست واز لفظ ضمیر متکلم که جمعنی خویشتن آید که م ردواز حلیه اشتقاق عاری ست.

معنی فارسی: اگر این قید زائد نمی کرد تعریف مانع نمی شداز دخول ماضی از انکه مضارع از وگرفته می شود ، پس از ینجا معلوم شد که اکتفا ، بریخ از و وجز و تعریف ورست نیست ، چنانچه از بعضے صرفیبین مسامحه واقع شد ، یا در بعضے نسخ این کتاب یافته می شود مگر بنگلف واعتبار قید ، فافهم ، اسم تعفیل: اگر گوئی: که چرا ذکر نکر د از جمله مشتقات سه اسم ویگر را که صفت مشبه ومصدر میمی و "فعال " بمعنی امر در و"فعال " بمعنی امر در اسم فعول ومصدر میمی در ظرف و "فعال " بمعنی امر در امر باشد ؟ جواب : صفت مشبه داخل ست در اسم فاعل واسم مفعول ومصدر میمی در ظرف و "فعال " بمعنی امر در امر ، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود . مشتق امر ، ای مصدر ثلاثی مجر د از انکه از مصدر غیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید ، وجمه باقی از مصارع بیروں می شود ، پس چگونه راست آید اگر گوئی : که مضارع از ماصی مشتق می شود چنانکه درین کتاب می آید ، وجمه باقی از مصدر اعم ست از ینکه بلا واسط باشد بمچواشتقاق قول او که جمه ایس دوازده از مصدر مشتق اند ؟ جواب : می گویم : که اشتقاق از مصدر اعم ست از ینکه بلا واسط باشد بمچواشتقاق ماصی از ال ، یا بواسط چول : اشتقاق باقی بواسط مضارع از مصدر .

فصل

فَعَلَ يَفْعُلُ الْ صَحِیحِ اَكَنَّصْرُ يَارَى كُرُونَ ماضى وے را چہار وہ مثال بود حشن غائب را بود، سه ازال مذكر را چول: نَصَرَتُ نَصَرَتًا نَصَرُ قَ وحشن مذكر را چول: نَصَرَتُ نَصَرَتًا نَصَرُ قَ وحشن مخاطب را بود، سه ازال مر مذكر را چول: نَصَرَتَ نَصَرُ تُما نَصَرْتُم وسه ازال مؤنث را چول: نَصَر تُما وہ وہ چنا نكہ در ماضى دانسته شد چول:

تنصر	يَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	يَنْصُرُ
نَنْصُرُ	أنصر	تَنْصُرُنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

وديگر ابواب پنجگانه بهم بري قياس بود چول: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا تا آخر، عَلِمَ عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر، مَنعَ مَنعَا مَنعُوْا تا آخر، حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوْا تا آخر، شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر، ومستقبل چول: يَضْرِبُانِ يَضْرِبُانِ يَضْرِبُوْنَ تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمُانِ يَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعُونَ تا آخر يَمْنَعُ وَلَ تَا آخر يَمْنَعُونَ تا آخر يَمْنَعُونَ عَا آخر .

النصو: صرف صغير:

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُوَ نَاصِرٌ وَنُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا فَذَاكَ مَنْصُورٌ مَا نَصَرَ مَا نُصِرَ لَمْ يَنْصُرُ لَمْ يُنْصُرُ لَا يُنْصُرُ لَنْ يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه منْصَرٌ مِنْصَرَةٌ مِنْصَرَةٌ مِنْصَرَةٌ مَنْصَرٌ التصغير منه مُنيْصِرٌ لَا يُنْصَرُ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيرُ أفعل التفضيل منه أَنْصَرُ وألمؤنث منه مُنيْصِرٌ عَلَمْ وَأُنيْصِرُ والمؤنث منه نصري ونصَيْري والجمع منهما أَنْصَرُونَ وأَناصِرُ ومُناصِرٌ ونصري ونصريات.

حکایت نفس مشکلم: در از دیاد لفظ "حکایت" و "نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه مشکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت می کند، وخبر میدمداز چیزے که در ضمیر اوست بطریق خاص .

فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گرند بزیادتے یک حرف از حروف "آتین" در اول وے، وایں حروف رازوائد اربعہ خوانند، وایں حروف مفتوح باشد، مگر در چہار باب کہ ماضی آل چہار حرفی بود، أَفْعَلَ یُفْعِلُ، وَفَعَلُ یُفَعَلُ وَفَعَلْ وَیُفَعْلِلُ کہ دریں چہار باب مضموم باشد ابدا، وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال آید چنانکہ گوئی: أَنْصُرُ یاری سمنم وی سمنم، ومرکاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چول: لَیَضْرِبُ یعنی می زند آن یک مرد ﴿ إِنِّی لَیْحُرُنِی ﴾، واگرسین یاسوف در آید چول:

فعل مستقبل؛ سابق در حاشيه گذشته كه اشتقاق بر دو نوع ست بالذات و بالواسط، پس تناقض لازم نمی آید دریس قول، و در قول مصنف فی که سابق گذشته كه ماضی و مضارع النخ از مصدر مشتق اند ؛ زیرا كه مراد از اشتقاق در انجا عام است، از ینکه بالذات باشد، خواه بالواسط، و در بنجا بالذات مراد ست، فلا تناقض؛ لعدم اتحاد الموضوع، آتین: صیغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از إتبان مجمعی آمدن. وراول: اگر كه گوید: چرا مضارع را بزیادت خاص كردند؟ جواب: مید بهم: كه تافرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چرا عکس نكردند؟ جواب گویم: كه ماضی مقدم ست بر مضارع، و بهجنیس تافرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چرا عکس نكردند؟ جواب گویم: كه ماضی مقدم ست بر مضارع، و بهجنیس تجر دبر تنزاید مقدم ست، پس اول به اول، و دانی به دانی دادند. زواند اربعه: زیرانکه بر اصل بنازائد می شود از جمله حروف بهتند كه زیادت در كلمه نمی باشد مگر بواسط آنها.

منتق باشد: توضيح این مقام اینکه علامت مضارع معلوم مفتوح می باشد در جمد ابواب، ثلاثیا کان او غیره، مگر در ابوایک ماضیش چهار حرفی ست که در آنجاعلامت مضارع معموم آید و ما قبل آخر که عین کلمه است مکور باشد در جمه ابواب غیر ثلاثی مجر و مگر ابواییکه اولش جمزه وصل برائ تعذر ابتداء بسکون چنانکه: در اصلَّهَرَ وَاثَّافَلُ که ماخوذ انداز تَطَهَّرَ وَتَثَافَلُ باتائے ذاکم چنانکه: در تفاعل و تفعل بوده باشد مفتوح آید، فاحفظ هذه الضابطة لعلها تنفعك. مضموم باشد: اگر گوئی: که ضمه بایل چهار باب چراخاص شد؟ گویم: که ضمه اثقل ست واین چهار باب اقل، پی اثقل به اقل دادند برائ تعادل. (شرح زنجانی) و فعل معتقبل: یعنی مشترک ست در م دو زمانه علی ما هو الصحیح. سمم و میکنم: بدانکه "تهم" مجرد از "می" برائے استقبال و با "می" یعنی میکنم برائے حال، و در بعضے لنے "میکنم وخواجم کرد" یافته می شود بدون "کنم" وایی ظامر است. و مرکاه: "بمخنیس "ما" برائے نفی چول مَا یَضْربُ. إنِّی: بدرستیکه در غم مے انداز دمرا.

سَیَنْصُرُ وَسَوْفَ یَنْصُرُ، استقبال را بود، لینی قریب ست که یاری خوامد کرد. دراول فصل

بدانکه الف در نَصَرًا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست، دواد در نَصَرُواْ علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست، واعل ست، واعل ست، واعل نیست، والف در نَصَرُتُ علامت تانیث فاعل ست، واعل نیست، والف در نَصَرُتُ علامتِ تانیث ست، واعل نیست، والف در نَصَرُ تَاعلامتِ تثنیه مؤنث وضمیر فاعل ست، وتا علامتِ تانیث ست، ونون در نَصَرُ نَ علامتِ جمع مؤنث غائب وضمیر فاعل ست، وتائے مفتوح در نَصَرُ ت ضمیر واحد مخاطب مذکر، وفاعل فعل ست، وتائے مکورہ در نَصَرُ ت ضمیر واحد مخاطبه مؤنث، وفاعل فعل ست، تُما در نَصَرُ تُما گاہ ضمیرِ تثنیه مخاطب مذکر است، وگاه ضمیرِ تثنیه مخاطبه مؤنث وفاعل فعل ست، وتُم در نَصَرُ تُم ضمیرِ جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگه در نصرُ تُم خاطبه مؤنث وفاعل فعل ست، وتُم در نَصَرُ تُم ضمیرِ جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگه در نصرُ تُم ضمیرِ سمیرِ جمع مؤنث وفاعل فعل ست، وتُم در نَصَرُ تُم ضمیرِ جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست،

سَيَنْصُوُّ: وجمچنين بدخول نواصب وبعض جوازم وم رو نون تاكيد خالصاً برائے استقبال باشد. الف ور نصواً: تخصيص الف برائے علامتِ شنيه بنابر آنست تا دلالت كند بر هما، وجمچنين واو برائے علامتِ جمع مذكر تا دلالت كند بر "همو" كه حالا "هم" مخفف آن شبرت وارد، اگر گوئى: "ها" وميم نيز ولالت مى كند بر "هما" و "همو" پس چرا الف وواو را خاصةً برائے اين ولالت اختيار كردند؟ گويم: كه اصل در زيادت حروف مدولين ست .

وتائے ساکن در نصوت : وجد اختیارتا ، برائے علامت مؤنث شاید کد این ست کد مخرج تا وسط الفم ست وآل در مرتبه نانی ست از مخارج ، و بمچنیس مؤنث نیز نانی ست در تخلیق از انکه حواء از پہلوئے چپ آ دم علیها السلام نانیا پیدا شدہ ، اگر گوئی : که شخصیص تا برائے این زیادت چیست ؟ سین ونون وغیرہ نیز از جمله حروف زیادت از وسط الفم ست ، گویم : که درتا ، ترجیحے دیگر یافتہ سے شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که درزیادت اصلی ست بمچو : و گلان و تُکُلان و اتَّسَوَ و اینتسرَ . فاعل شدن آن از حروف مدولین که درزیادت اصلی ست بمچو : و گلان و تُکُلان و اتَّسَوَ و اینتسرَ . فاعل . فاعل فیست : بدلیل آمدن فاعل ظام بعد او بے توسط عطف چول نصرَت المُراَة باوجود امتناع تعدد فاعل . محمون عامر : ازائکه دلالت او بر اَئْت مذکر . محمونت : بجبت دلالت او بر اَئْت مذکر . فصونت : بسبب دلالت او بر اَئْت مذکر . فصونت : بسبب دلالت او بر اَئْت مُون شائب ست . فصونت : بسبب دلالت او بر اَئْت مُد کر . فصونت نائب ست . فصونت : براکه دلالت مون کند بر اُئْت مُد کر .

وتُنَّ در نَصَرْتُنَ صَمير بَحَع مخاطبه مؤنث وفاعل فعل ست، وتائے مضموم در نَصَرْتُ ضمير واحد متعلم ست خواہ مذكر خواہ مؤنث وفاعل فعل ست، و" نا" در نَصَرْنًا صَمير متعلم باغير ست خواہ تثنيہ خواہ بَحَع خواہ مؤنث وفاعل فعل ست، وفاعل نَصَرَ وَنَصَرَتْ شايد كه ظاہم باشد چول: نَصْرَ زَيْدٌ وَصَرَتْ هِندٌ هُو وَهِندٌ نَصَرَ رَيْدٌ وَصَرَتْ هِندٌ وَهُا يد كه صَمير متعز باشد چول: زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُو وَهِندٌ نَصَرَتْ أَيْ هُو وَهِندٌ وَهُو مِن مَعْمَ وَيَا وَمَا مِن مَعْمَ وَيَعْمُونُ وَيَا وَمَا مِن مَعْمَ وَيَا وَمَا مِن وَيَا وَمَا مِن وَيَعْمُونُ وَيَا وَمَا مِن وَيَعْمُونُ وَيَا وَمَا مِن فَعِست كه در واحد بود، لين يَنْصُرُ و ياء در يَنْصُرُونَ علامت غيبت ست، وحرف استقبال وواو صَمير جَع مَدْ كرست وفاعل فعل، ونون در وے عوض رفع ست كه در يَنْصُرُ بود، واين ضمه وواو صَمير جَع مَدْ كرست وفاعل فعل، ونون در وے عوض رفع ست كه در يَنْصُرُ بود، واين صمه وواو صَمير جَع مَدْ كرست وفاعل فعل، ونون در وے عوض رفع ست كه در يَنْصُرُ بود، واين صمه كه بست برائے مناسبت واوست، وتاء در تَنْصُرُ و تَنْصُرَان علامت غيبت وحرف استقبال ست، والف علامت وضير واحد بود يعني در تَنْصُرُ و تَنْصُر وَقَ مِن مَن عَلَى مَن واحد بود يعن در تَنْصُرُ و تَنْصُر والله علامت عبت كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ و والف علامت عبت كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ و والف علامت عبدت كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ والله علامت عبدت كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ والله علامت عبدت كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ والله علامت عبدت كه در واحد بود يعني در تَنْصُرُ والله علامت عبدت كه در واحد بود يعني در تَنْصُون والله علامت عبد مؤنث و صَمِير فاعل ست، ونون عوض وفع ست كه در واحد بود يعني در تَنْصُون والله علام ست كه در واحد بود يعني در تَنْصُون والله علام ست كه در واحد بود يعني در تَنْصُون والله علام ست كله در واحد بود يعني در تَنْسُون والله علي من مؤنث و عَمْن واعل ست والله على مؤنث و عَمْن واعل ست والله على مؤنث و عَمْن والله على مؤنث و عَمْن والله على مؤنث والله على مؤنث و عَمْن والله على مؤنث والله على مؤنث

تن: چراک دلالت می کنند برافتن. وتائے مضموم ور تصوّت: اختیار تا، برائ آست که در تحت او أنا مترّست و ممکن نبود که از اناحر فی گیرند برائ زیادت؛ للزوم الالتباس، للزا ناچار تا، راا ختیار خمود ند؛ لوجودها فی أخواها.
و" نا" ور تصرّنا: نون " نا" ماخوذ از نحن ست که در تحت آل مضمر ست والف را زیاده کردند تا التباس نیاید مجمع مؤنث غائب. ضمیر متکلم: و مجازاً برائ واحد مینکم ذی عظمت نیز آید چنانکه هوانا افزاناه فی لیّلهٔ الْفَدْرِ فه رالقدو: ۱) ویا ور پنصو: چول غائب متوسط ست در متکلم و مخاطب، للذا برائ علامت آل حرف آوردند که از وسط مخارج بوده باشد، فاقیم. موض رفع ست: احرازست از نون زیدان زیدون که عوض تنوین ست وعلامت رفع الف و واوست. وتا و در تنصُور و تنفیه و تنافب مناسبت تام واشت عدول نمود در تنفیه و تنفیه نائب مناسبت تام واشت عدول نمود و تشنیه مذکر، اگر گوئی: که چرا تا، ور عائب مفرد و تشنیه مذکر، اگر گوئی: که حالا التباس نیز عرور دست بصیعنه نمون کاطب گویم که التباس در عائب افتش ست از التباس می شد بمفرد و تشنیه مذکر، اگر گوئی: که حالا التباس نیز موجود و غیر مرئیات چندان ضرر ندارد چنانکه در غیر مرئیات.

ویا و در یَنْصُرُن علامت غیبت، وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل فعل ست، و تا و در تَنْصُرُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودر و ے اُنَّتَ متنتم ست دائما که فاعل فعل ست، و تا و در تَنَصُرُ ان علامت خطاب، والف در و ے علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل فعل ست، و نون عوض رفع ست که در تَنْصُرُ و نون علامت خطاب ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر و نون در و ے عوض رفع ست که در واحد بود، واین ضمه که مست برائ مناسبت دادست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُ وْنَ وتا و در تَنْصُرُ یْنَ علامت خطاب ست، و یا به ضمیر واحد مخاطبه مؤنث و فاعل فعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، و تا و در تَنْصُرُ مُن مُخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامت ستنیه مؤنث و ضمیر فاعل و تا و در تَنْصُرُ مُن مُخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامت ستنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، و تا و در تَنْصُرُ مُن مُخاطب علامت فلس مت که و در واحد مذکر بوده است، و تهمزه در اَنْصُرُ علامت فلس مت که و در واحد مذکر بوده است، و تهمزه در اَنْصُرُ علامت فلس مت که و در واحد مذکر بوده است، و تون در اَنْصُرُ علامت فلس مت که مؤنث و فاعل فعل ست، و بهمزه در اَنْصُرُ علامت فلس متعلم مع الغیر خواه ست، و آنا در و حد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، و نون در اَنْصُرُ علامت متعلم مع الغیر خواه ست، و آنا در و در اَنْصُر علامت متعلم مع الغیر خواه ست، و آنا در و حد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، و نون در اَنْصُر علامت متعلم مع الغیر خواه ست، و آنا در و حد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، و نون در انْنُصُر علامت متعلم مع الغیر خواه

تا ور تنصر و به اختیار تا درائ مخاطب آنست که تا وراکش از واو بدل می شود چناکله در: تکلان و و کلان، واواز منتها عارج بر می آید و بمخاطب نیز کلام منتهی می شود، پس سزا وار آل ست که بر ائ علامت از حرفے مقرر کرده شود که از منتها عارج باشد، وچول در صورت عطف اجتاع سه واو در مثل و وحل لازم آید، لبذا واو را بتا بدل کردند، ودیگر آنکه تا دیر اصار آنت و لالت می کند. و جمزه ور أنصر اختیار الف برائ متکلم از آنست که اواز مبدا خارج پیدا می شود، و دیگر آنکه تا دیر است که اواز مبدا خارج پیدا می شود، و دیگر آنکه تا دیر است که ایندائ کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامت میکلم جمین الف مقرر کرده شود، بعد از ان حرکتش داده بهمزه بدل کردند، تا تعذر ابتدا و بیکون لازم نیاید، واحتال دارد که از جهت استتار آنا در و مالف علامت آل کرده باشند چناکله بعض بآل رفت . واون در در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که مرکاه حرف دیگر سوائ نون دیگریرا قابل زیادت بودند، و یا آنست که مرکاه حرف دیگر سوائی نون دیگریرا قابل زیادت نوات نون دیگر با نوان داده به بهبت بودند، و یا آنست که مشابهت تمام بح ف مد ولین دارد؛ لکو ها غنه فی الخیشوم که الفا مده فی الحلق، و بعض گفته و که بهبت مناسبت "غن" نون را علامت قرار دادند.

مذكر خواه مؤنث خواه مثنيه خواه جمع، ونَحْنُ در وے متنترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل مَذكر خواه مؤنث خواه مثني خواه جمع، ونَحْنُ در وے متنترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل يَنْصُرُ وَتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ شَايِد كَه متنتر باشد چول: زَيْدٌ وتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه متنتر باشد چول: زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

فصل

بدانکه چول در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی أَنْ و لَنْ و إِذَنْ وَكَيْ در آید منصوب گردد، چنانچه أَنْ أَطْلُبَ وَلَنْ أَطْلُبَ إِذَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، ونونها تَیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنضی چول: لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِيْ ونون در يَطْلُبُنَ وَتَطْلُبُنَ برحال خود باشد، که ضمیر فاعل ست.

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد، در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب، و تَطْلُبُ واحد مذکر غائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم، و فائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم، و نونها سیکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزمے.

خواه مثنيه: وكام برائ واحد بجهت تعظيم آيد چول: قوله تعالى: ﴿ لَحْنُ نَقُصُ عَلَيْكَ ﴿ ربوسف: ٣). ليعنى أَنْ إلى: شعر:

أَنْ وَلَنْ لِيل كَيْ إِذَنْ ايل چهار حرف معتبر نصب مستقبل كند ايل جمله وائم اقتضاء

لَمَّا: شعر:

إن ولم لما ولام امر ولائ نبى نيز ين خ حرف اين جازم فعل اندم يك به وغا وبايد وانست كه لَمَّا نيز در مضارع عمل "لَمْ" كند وبمعنى ماضى گرداند جيحولَمْ ليكن نفى لما مستغرق است يعنى از وقت انفاء تا وقت تكلم ثابت، وغير منقطع ست بخلاف نفى "لم" كه محمل استغراق وعدم آن مردواست پس گفته نشود: وَلَمَّا يَضْرِبْ زَيْدًا أَمْسِ لَكِنَّه ضَرِّبَ الْيَوْمَ، ونيز "لما" برائ نفى امرے آيد كه اميد وقوع آن باشد چنانكه گوئى: لَمَّا يَوْكَ الْأَمِيْرُ لِمَنْ تَتَوَقَّعُ رُحُوْبَهُ. (مولوى عبدالعلى)

فصل

امر مخاطب رااز فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند، وطریق اخذ آنست که حرفِ مستقبل که تاء ست از اول وے اندازند اگر ما بعد حرفِ مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر بهمال بنا کنند، وحرکت آخر ونونِ عوض رفع که در مستقبل باشد بوقف ساقط شود، پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد، صَوِّفْ صَرِّفاً صَرِّفُوْ اصَرِّفِيْ صَرِّفاً صَرِّفاً مَن وَد ر باب مفاعلة چول: ضَارِبُ ضَارِبًا ضَارِبُوا إلح، ودر باب نفاعل گوئی: تَضارَبُ تَضارَبُ تَضارَبُ تَضارَبُ تَضارَبُ باشد ما تا خر، ودر باب فاعل ما مناقبل ساکن باشد ما متعال ما مناقبل ساکن باشد مناقبل ما مناقبل ساکن باشد متناج افتد بهمزه وصل؛ زیراکه ابتداء بساکن

إن شرطيه: زائد قيد احتراز است ازال "إِنْ" كه مخفف باشد از "إِنَّ" مشدو كه عمل در فعل نكند نحو: ﴿وَإِنْ نَظُنُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ (الشعراء:١٨٦)، وتهمچنيس از "إِن" نافيه نحو: إِنْ أَضْرِبْ إِلاَّ زَيْدًا.

صَوِّفَ: از تُصَرِّفُ بنا كردند وآخر را وقف نمووند صَرِّفُ شد. <mark>صَرِّفُوْا: صَرِّفُوْا: صَرِّفُوْنَ بنا كردند تائے علامت استقبال را</mark> افَّكندند آخر را وقف كردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد صَرِّفُوْا گردید.

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند، وحرکت آخر ونون عوض رفع را بوتفے بیفگنند چون:

			_ :		
انْصُ	أنصرا	انص ي	انصر وا	اُنصُا	اُنْصُ
-)	2).	1)		1

وا گرما بعد ساکن فتحه باشدیا کسره همزه رامکسور گردانند وآخر را موقوف چول:

إعْلَمْنَ	إعْلَمَا	اِعْلَمِيْ	اعْلَمُوْا	إعْلَمَا	اِعْلَمْ
اِضْرِ بْنَ	إضْربَا	اِضْرِبِيْ اِضْرِبِيْ	إضْربُوْا	اِضْ بَا	و إضربْ

و چول بهمزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

فصل

ممکن غیست: گفته شود: چه وجه دارد در زیادت بهمزه برائے ابتداء؟ جواب: بهمزه اقوی ست؛ لکونه من اعلی المحارج، اگر پر سند؛ چرا بهمزه را خاص کردند از میان حروف حلق؟ جواب: بهمزه مشابهت بحرف علت دارد. اگر پر سند چرا فاء راحر کت ندادند؟ جواب: اگر فتح میدادند التباس ہے آمد بماضی و بکسره بهم بلعنت بعضے وبضمه در بعض مواضع خروج از ضمه بکسره، وبعض دیگر را حمل نمودند. مضموم گردانند: چه اگر کسره د بهند لازم آید خروج کسره بسوئے ضمه در نحو: اِنْصُرْ ازانکه حرف ساکن واسطه ضعیف می باشد پس گویا کالعدم است، وبعض گفته اند: که ضمه و کسره بنا بر اتباع عین ست، وچول اتباع در فتح از جهت التباس بمشکم ممکن نبود لاجرم در آنجا نیز کسره داوند از انکه اصل ست در تحریک ساکن.

ما بعد ساکن: ازانکه اصل در حروف سکون ست و تحریک ساکن بکسره می شود. مجفعول به نرسد: قید مفعول به برائے آنست که لازم و متعدی درا قضائے مفاعیل اربعه باقیه برابرند، ومابه الفرق تهمیں ست.

ومتعدى آنست كه از فاعل در گذرد و بمفعول به برسد چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل لازم را بهمزه افعال يا بتضعيف عين تفعيل يا بحرف جر متعدى سازند چوں: أَذْهَبْتُ زَيْدًا وَفَلَّ حُتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

فصل

چوں فعل را از برائے مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجر دفائے فعل را بسم کنند، وعین فعل را بخم کنند، وعین فعل را بکسر چول: نُصِرَ نُصِرَا نُصِرًا نُصِرُوا تا آخر، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر، وعُلِمَ عُلِمًا عُلِمُوا تا آخر، ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر، ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر، وحُسِبَا حُسِبُوا تا آخر، وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر،

ومتعدى آشت: بدائكه طريق تعديه مفت ست سه اذال در كتاب مذكور ست اما چهار باقے پس يح اذال الف مفاعلت است چول: حَلَسَ زَيْدٌ وَ حَالَسْتُ زَيْدًا، دوم بنائے فعل برفعل يَفْعَلُ برائے غلبہ چول: كَارَمَنِيْ فَكَرَمْتُهُ أَيْ غَلَبْتُهُ فِيْ الْكَرَمِ. موم: بنائے فعل از استفعال برائے طلب یا نسبت بسوئے شے چول: اِسْتَخْرَ خْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَبْتُ خُرُوْ حَهُ، وَاسْتَخْسَنْتُ زَيْدًا أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْحُسْن، چهارم تضمین چول: لاَ آتُوْكَ حُهْدًا أَيْ لاَ أَمْنَعُكَ حُهْدًا.

قائے فعل ما: وجہ ایں تغیر ور مجہول بنابر آنست کہ ہمگاہ تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست کہ لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، لہذا از فعَلَ فُعِلَ آور دند نه بسوئے سائر اوزان دیگر کہ سکون عین وفتہ وضمہ آل باشد؛ زیرا کہ ایں ہمہ در اوزان اسم یافتہ می شود بخلاف فُعِلَ کہ در اسم نادر الوقوع ست، وواجب آنست که در صورت تغیر بوزنے ملابس نشود که در ضدش یعنی اسم یافتہ شود واگر فِعُلَ بالعکس کر دندے لازم می آمد خروج از کسرہ بسوئے ضمہ کہ بسیار اٹھل ست از خروج ضمہ بسوئے کسرہ، وفائدہ حذف نمودن فاعل وقیام مفعول بہ بجائے آل باغراضے ست شتی کے ازان تعظیم فاعل ست نحو: ضرب اللّص افافا ضرَبَهُ الْحَقِيرُ، وامثال این کہ ذکرش بطول می انجامد.

وعُلِم : بدائكه مصنف هم ورَينجاتسهيلا للمبتدئين بسطرا إكار بسة واحقر قاعده مخضر ماضى مجهول بيان مى كند حفظش بايد كرد پس بدانكه ماضى اگرزائد از سه حرف ست اولش اگرتائزائده است آن تاء وما بعدش را مضموم كننده ما قبل آخر را مكور چول : نُعُهِّدَ وَتُدُحْرِجَ ويا همزه وصل پس ضمه د هند همزه وحرف ثالث را چول : أُفتُعِلُ واسْتُفْعِلَ، واگر آچ يكے از ينها در اولش نباشد پس اولش راضمه د هند، وما قبل آخرش را كرم و و دُحْرجَ إلح.

وور باب إفعال بهمزه را مضموم وعين فعل را مكسور كنند چون: أُخْرِمَ أُخْرِمًا أُخْرِمُواْ تا آخر، و بمچنیں در باب مفاعلة لیکن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چول: ضُوْرِ بَ ضُوْرِ بَا ضُوْرِبُوا تا آخر، وورباب تفعل وتفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكور جول: تُعُهَّدَ تُعُهِّدًا تُعُهِّدُوا تاآخر، والف تفاعل نيز منقلب كرود بواو چول: تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوا تَاآخر، وور باب افتعال بهمزه وتاء مضموم شوند، وعين مكور چول: أكْتُسِبَ أَكْتُسِبَا أَكْتُسِبُوا تاآخر، ودر باب انفعال بهمزه وفاء مضموم شوند وعين مكسور چول: أنْصُرِفَ أَنْصُرِفَا أَنْصُرِفُوا تاآخر، وور باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أَحْمُرَّ أَحْمُرًّا أَحْمُرُّوا تَا آخر، ودر باب استفعال جمزه وتاء را مضموم كنند وعين رامكور چول: أَسْتُخْرِجَ أَسْتُخْرِ جَا أَسْتُخْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب افعيلال بهمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مكسور چول: أَحْمُورٌ أَحْمُورٌا أَحْمُورُوا تاآخر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مكسور چول: دُحْر جَ دُحْرِ جَا دُحْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول محور چول: تُدُحْرِ جَ تُدُخْرِ جَا تُدُخْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب افعنلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چول: أَحْرُنْجِمَ أَحْرُنْجِمًا أَحْرُنْجِمُوا تاآخر، ودر باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكورچون: أقشعِر أقشعِر أقشعِر القشعِر والتا تا أخر.

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بناکنند حرفِ استقبال رابضم کنندا گر مضموم نباشد

جمزه: زیرا که ضمه فاء ممکن نیست ورنه جمزه بیکار شود، وضمه جمزه فقط که در معرض زوال ست کافی نیست لهذا تاء را نیز مضموم کردند. وتاه مضموم: زیراکه در صورت ضمه تا، فقط لازم آمدے تغیر عارض باوجود اصلی، وآل در معرض زوال ست.

وعين را بفتح كنند اگر مفتوح نباشد چول: يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُكْتَسَبُ وَيُتَضَارَبُ وَيُحْمَرُ وَيُسْتَحْرَجُ وَيُحْمَارُ ، ودر رباعی لام اولی را مفتوح كنند بجائے عين كلمه چول: يُدَحْرَجُ وَيُتَدَحْرَجُ وَيُحْرَنْحَمُ وَيُقْشَعَرُ .

فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون: لِتُضْوَبُ لِتُضُوبَ اِتُضُوبَا لِتُضُوبُوا تاآخر، وبرین قیاس بودامر مجموع افعال ثلاثی مجرد، ومزید فیه وے، ورباعی مجرد، ومزید فیه وے. فصل

چوں نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی: أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنانً أطلبُنَ أطلبُنانً ودر مجهول گوئی: لِتُطلبَنَ لِتُطلبَنَ لِتُطلبُنَ اللهُ ودر امر عائب معلوم گوئی: لِيَضْرِبَنَ لِيَضْرِبُنَ تاآخر، ودر مجهول لِيُضْرَبَنَ لِيُضْرَبَنَ لِيُضْرَبُنَ تاآخر، وبری قیاس در معروف و مجهول نهی نیز درآید چون: لا تَضْرِبَنَ لا تَضْرِبَانً لا تَضْرِبُنَ إلى آخره.

چوں لتصوب: باید دانست که در حقیقت این لام مکور مضارع راجمعنی امر گرداند، ودر آخر آن عمل "لم" کند، وبر صیعنائے امر حاضر داخل نشود الا بطریق شاذ چنانکه آنخضرت مختی فر مود: لِتَوُّرَهُ وَلَوْ بِشَوْکَةٍ لِینی باید که سمکه گریبان آنرا به بندی اگرچه باخاری باشد واز جمیس قبیل است که گاہی لام مفتوح ہم بایل معنی بر مضارع داخل شود کما فی قولهم: لَیرَعْ یعنی باید که پر بیزگاری کند، و بعض گفته: که فتح لام امر لغت بنی سلیم ست، امام گاه مامورین جماعت میان حاضر و غائب مشترک و مخلوط باشند اولی تغلیب حاضر است پس گفته شود: افعلوا برائے حاضرین و غائبین معا، وگاہے برائے مامورین جماعت مخلوط ست لام امر باتائے خطاب ہم جمع کنند مثل: لفاً حُدُوُ امَصَافً کُمْ، یعنی باید که شاہیر ید مقامات جنگ خود را، (مولانا محمد عبدالعلی آگ) بھوں نون تاکید بمنی البتہ آید واز آنجا که تاکید در چیزے حاصل در ماضی ممکن نیست، و مجنیس در چیزے حاصل در زمان حال که چندال فائده ندارد مخض شد دخول آل بر صیغه استقبال .

اماداد در جمع مذكر بيفتد؛ زير اكه ضمه دلالت مى كند بر داد، ديا، در مخاطبه مؤنث بيفتد؛ زيراكه كسره دلالت مى كند بريا، ودر جمع مؤنث الف فاصله در آور دند، تا فاصله باشد ميانِ نون تاكيد دميان نون تاكيد دميان نون تاكيد دميان نون تاكيد در آيد، الا دميان نون جمع مؤنث، كه ضميرست، ومرجاكه نون تاكيد ثقيله در آيد نون تاكيد خفيفه نيز در آيد، الا در تثنيه مذكر ومؤنث، ودر جمع مؤنث چول: أطْلبُنْ أطْلبُنْ أطْلبُنْ لاَ تَطْلبُنْ المُسلِمِينَ في فصل

اماواو ورجی مقد کرییفتد: اما در افتادن واو ویا، شرط آنست که مده باشد پس از جهت النقائے ساکنین صورة درال مده و نون تاکید بیفتد، واگر نه واو را حرکت ضمه د مهند چول: باخشون ، ویا در احرکت کسره چول باخشون ، ویکینیس نونهائے اعرابی راحذف کنند اگر از جهت الزائکه ما قبل این نون مجن می باشد، ودر بنا واعراب تضاوست، لبذا علامتش را از لفظ حذف کنند، اگر گوئی: واو و یا، را چرا از جهت النقائے ساکنین حذف کردند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و دافی مدغم ست در کلام عرب بسیار واقع است ، گوئی: آری، لیکن چول ضمه و کسره بر محذوف دلالت می کرد حاجت ذکر واو و یا، نماند، ودر شنید بر فتح آکنها، نکرده الف را محذوف نساختند؛ للالتباس بینه و بین الواحد. فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه و مبالغه، پس بدا نکه این بر سه در معنی فاعل مشترک ند، بیما اس برائکه این بر سه در معنی که اسم فاعل از غیر شلا فی نیز برائے شوت و دوام آید، گوئی: که است و مبالغه برائے دوام ، اگر گوئی: که این فرق کار آمدنی نیست: زیرا آنکه طالبق و حافظ باشد باشد باشم فاعل تا تکه طالبق و حافظ باشد باشد باشم فاعل تا تکه طالبق و حافظ باشد باشد باشم فاعل تا خور شنا کی این مین در اصفت مشبه که صیفه او مخالف باشد باسم فاعل تا اگر از فعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند، اگر چوب مین مین باشد مبالغه نامند، اگر گوئی: که مصنف هی آرگوش که از رَحِم متعدی ست در اوزان صفت شار کرده باشد، و داوران صفت شار کرده باشد، و در اصل وضع باشند یا اورالازم کرده باشد، و در ین جا متعدی بادر از مین بود، لیکن چون اشتماق این صفت از ان کرد ند مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کدانی "الفائق" و فیره ، مستدی ست در اصل متعدی بود، لیکن چون اشتماق این صفت از ان کرد ند مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کدانی "الفائق" و افیره ، مینی هودرین جا

فَعْلاَنٌ نیز آید چول رَحْمَنٌ، وم چه برین وزنهاآمده است آنرامشبه خوانند. فصل

بدانكه صيغه فَعَالٌ مَبِالغه را بود ورفاعل چون: رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مَدَ كَرُ ومَوَن ورو عَلَا الله عَلَى الله الله عَلَى الله الله عَلَى الله الله الله الله الله والله وال

فصل

اسم مفعول از ثلاثى مجروبروزن مَفْعُوْلَ آيد جون: مَضْرُوْبٌ مَضْرٌوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تاآخر.

مبالغه: أبيات:

مُبَالِغٌ كَالحَذِرِ رَحْمَنٌ بِالْمِفْضَالِ مِنْطِيْقٌ رَحِيْمٌ مِحْزَمٌ ضُحْكَهُ صَبُوْرٌ ثم صِدِّيْقٌ عُجَابٌ والكُبَّارُ أيضا وكُبَّارٌ وعَلَّامٌ وَقُدُّوْسٌ وقَيُّوْمٌ وكَافِيَةٌ وفَارُوْقٌ وتَاءٌ زِيْدَ فِيْهِ لَيْسَ للتأنِيْثِ خُذْ هذا ولَمْ يُفْرَقْ بتاء فِيْهِ تَذْكِيْرٌ وتأنِيْتُ

پس این اوزان مبالغه را از انجا که بیش تر از اسم بر چیزیکه باشد وزنے بنا کنند بر شخصیکه ملا بس آن چیز ست از ملحقات اسم فاعل وانند، چول کاس بروزن فاض آي دُو گسوة و ماه دافق دُو دفق و خليل گفته: که از آنست طَالِقٌ و حَائِضٌ أي دات طلاق و حيض. (مولوي عبد العلي آسي) ضَرَّابٌ: بفتح اول و تشديد راه بر درم سکه زننده.

اسم مفعول: اگر گوئی: قید غالبا دریں جاچراترک کرد، وحال آنکه ذکرش ضرور بود؛ زیرا که گاہے بر وزن فعیل و فعول چول: فتیل و وَدُوْدٌ نیز آید؟ جواب: عدم ذکر این قید از دو وجه ست: یکے اعتاد بر ذکر این قید در ماسبق در بحث اسم فاعل. دوم: قلت مجی، این اوزان در اسم مفعول بخلاف اسم فاعل که به نسبت اسم مفعول بروزن غیر فاعل ہم کثیر الو قوع ست.

فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید وازر باعی مجرد ومزید فیه چول فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکسور گردداگر مکسور نباشد چول: مُکْرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُتَدَحْرِجٌ، واسم مفعول چول فعل مستقبل مجهول آل باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چول: مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومُجموع این وانسته شود، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

فصل

معتل فاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيامده است، ومثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ مى آيد. الْوَعْدُ وعده كردن، ماضى معلوم: وَعَدُ وَعَدَا وَعَدُوْا تا آخر، چنانكه در صحيح دانسته شدازين جهت او رامثال گويند يعنى مانند صحيح ست در حق احتال حركات وسكنات، وصرف مسقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر، اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد ميان يائے مفتوح وكسره لازم، واو راحذف

فعل مستنقبل: وكامب برغير اين وزن نيزآيد چنانچه يَافعٌ از إيفاع جمعني گواليدن، و مُسْهَبٌ بفتح باء اسم فاعل أَسْهَبَ جمعني أَسْرَعَ وَسَبَقَ واز أَحَسَّ حَسَّاسٌ واز آلَمَ أَلِيْمٌ.

وما قبل آخر مفتوح شود: ودر بعض نسخ بعد این "اگر مفتوح نباشد" نیز یافته می شود خدایا بر قید اتفاقی حمل کرده شود،الا نیج مضارع مجهول نیست که ما قبل آخرش مفتوح نباشد.

وَعَد: صرف صغير:



كردند برائے ثقالت يَعِدُ شد، و باتاء و ہمزہ ونون نيز انداختند برائے موافقتِ باب.

امر حاضر معلوم:

عِدُ عِدَا عِدُوا عِدِيْ عِدَا عِدْنَ

بانون تقیله :

عِدَنَ عِدَانً عِدُنَ عِدُنَ عِدَنًا عِدَنَ عِدَانًا عِدُنَانًا عِدُنَانًا عِدُنَانًا

بانون خفيفه:

عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

امر غائب معلوم:

لِيَعِدُ لِيَعِدًا لِيَعِدُوا

تاآخر بانون ثقيله وخفيفه نيز برال وجه كه دانسة شد، وحال بالم ولَمَّا وإِنْ شرطيه چنان ست كه در صحيح دانسته شد، وبا لَنْ ناصب: لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُواْ تاآخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدَوْا تاآخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدَوْا تاآخر بر قياس مجهول صحيح، مستقبل مجهول: يُوْعَدُ يُوْعَدَانِ يُوْعَدُونَ تاآخر واو بازيس آمد؛ زيرا كه كسره بيفتاد، اسم فاعل: وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مُوْعُودٌ مَوْعُودٌ الله مَوْعُودٌ الله مَوْعُودٌ الله مَوْعُودٌ الله مَوْعُودً الله عَوْمُونَ تاآخر.

مثال يائى از باب فعَلَ يَفْعِلُ الميسر: قمار باختن، ماضى معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوْاتا آخر،

موافقت باب: اگر گفته شود: اصل در حمل آنست که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چراار نکاب غیر اصل نمودند؟ گویم: که مقصود شخفیف در کلام ست، واو حاصل نمی شود مگر بهمیں طریق، اگر گوئی: چرا در یُوْعَدُّ مجهول واو برائے تبعیت یَعِدُّ حذف ککر دند؟ جواب: مجهول مغایر معروف ست، بخلاف اخوات و به موافقند در معروفیت. عیدٌ: در اصل پاوْعِدٌ بود واو را بجهت موافقت مضارع حذف کردند بعده همزه که بجهت تعذر ابتداء بسکون آ ورده بودند چول ابتداء بسکون نماند همزه را نیز حذف کردندعِدٌ شد. مستقبل معلوم: يَيْسِرُ يَيْسِرَانِ يَيْسِرُوْنَ تَا آخر، امر حاضر معلوم: اِيْسِرُ اِيْسِرَا اِيْسِرُوْا تَا آخر، الم حاضر معلوم: اِيْسِرُنْ اِيْسِرِنْ اَيْسِرِونْ، الم غائب بانون تقيله: اِيْسِرَا لِيَيْسِرُواْ، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إِلَىٰ معلوم: لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرُ الْيَيْسِرُواْ، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إِلَىٰ مستقبل مجهول: يُوْسَرُ إِلَىٰ مثال واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ، الْوَجْلُ: ترسيدن وَجِلَ يَوْجَلُ وَجُلاً فهو وَاجِلٌ فذاك مَوْجُولُ الأمر منه إِيْجَلْ. مثال واوى از باب فَعلَ يَفْعَلُ، الوضع: نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه ضَعْ. واز باب فَعلَ يَفْعَلُ، الورْمُ: وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه ضَعْ. واز باب فَعلَ يَفْعُلُ، الوسم:

ئیٹسٹ: بدویا، علی المذہب الصحیح، وبعضے یائے ٹانی را حذف کنند حملاً علی الواوی، اما قلیل ست، وبعضے واو را بالف بدل کنند ویَاعَدُ ویَاسَدُ خوانندوآن نیز قلیل ست. اِیْجُلُ: دراصل اوْجَلْ بود واوساکن ماقبلش مکورآن واورا بیا، بدل کردند.
مِنعَنعُ: دراصل یَوْضَعُ بود واو واقع شد در میان یائے مفتوح و کسرہ تقدیری واین ثقیل بودآن واورا انداختند، بعدہ کسرہ ضاورا بفتحہ بدل کردند برائے رعایت حرف حلق نہ ممودند؟ جواب: فتحہ بدل کردند برائے رعایت حرف حلق یَضعُ شد، اگر گوئی: چرا در یَعِدُ واخوات اور عایت حرف حلق نه ممودند؟ جواب: فتحہ برائے حرف حلق سای ست. صَعْعُ: در اصل اوْضَعْ بود واو را از جہت موافقت مضارع افلندند، وہمزہ کہ بجہت تعدر ابتداء بسکون آ وردہ بودند چوں ابتداء بکون نماند، ہمزہ را نیز افکندند.

الوسم: باید دانست که الوسم: باید دانست که الوسم بمعنی نشان کردن و واغ نهادن از باب ضرّب یَضْرِ بُ آمده، کذا فی "القاموس" و "العراح" و "المنتخب" بری نقدیر مضارعش یَسِم مثل یَعِدُ بحذف واو خوابد آمدنه یَوْسُم و وخولش دری باب گرُم بهج وجه صیح نی تواند شد زیرا که خاصیت این باب صفت خلقی وامر طبعی ست یعنی فعل از نقس طبیعت صاو رمی شود و موصوفش برال مجبول و مخلوق بود چول سواے طبع چیزی دیگر را در آل و خلے نیست لا محاله لازم وغیر منقک باشد، کذا صرح این الحاجب، وحال آل که و سم متعدی ست و نیز از لازم صیعنائ مجبول و مفعول چنا تکه درین باب مذکور شد نمی آید، شاید که مخالطه از تحریف قلم ناسخین رواداده شد نه از لازم صیعنائ مجبول و مفعول چنا تکه درین باب مذکور شد نمی آید، شاید که مخالطه از تحریف قلم ناسخین رواداده شد نه از مصنف علام – قدس سره الشریف – ؛ لانه سید ار باب النحو و التصریف، و بر الل علم و فن ، چنا تکه علو یابید معلوماتش اوج گرائ تحقیقات مباحث علمیه است مثل آفیاب روشن، واگر رجوع بنسخ قلمیه قدیمه کرده آید غالب که عبارت ازین باب این چنین باشد، الوسامیه تو بر و شدن و شم یَوْسُم و سَامَه فهو و سِیْم الأمر منه او شم الن که و در کتب باب این چنین باشد، الوسامیه تو بست من الارب " و امتخب " و غیره الوسامیه و الوسامیه نیورو و خوبصورت شدن از باب کرم نوشته است و درین ضعف طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شد، فافهم (مولوی عبدالعلی آی)

داع نهاون وَسُمَ يَوْسُمُ وَسُمًا فهو وَاسِمٌ و ذاك مَوْسُوْمُ الأمر منه أَوْسُمْ والنهي عنه لاَ تَوْسُمْ. قصل

القَوْلُ: صرف صغير:

قَالَ يَقُوْلُ قَوْلاً فَهُوَ قَائِلٌ وَقُولِلٌ وَقِيْلَ يُقَالُ قَوْلاً فذاك مَقُولٌ وَمَقَيَّلٌ لَمْ يَقُلْ لاَ يَقُلْ لاَ يَقُلْ لاَ يُقُلْ لاَ يُقُلْ لاَ يُقُلْ الظرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقْولٌ وَمِقْولَةٌ وَمِقْوالٌ والحمع لتُقُلْ لاَ يَقُلْ لاَ يُقُلُ لاَ يُقُلُ والطرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقُولٌ وَمِقُولَةٌ وَمِقُوالٌ والحمع منهما مُقَيَّلٌ ومُقَيَّلًة وجاء مُقَيْوِلٌ وَمُقَيْولَةٌ بالتصحيح، أفعل التفضيل منه أَقُولُ والمؤنث منه قُولِي والمحمع منهما أَقَاوِلُ وَقُولُ والتصغير منهما أَقَيَلُ وَقُولُ والتصغير منهما أَقَيَلُ وَمُقَيِّلٌ وَمُقَيِّلٌ وَمُقَيِّلٌ وَمُقَيِّلٌ وَمُقَالًا وَمُولًا للهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ الل

ليفل: دراصل لِيَقُولُ بود ضمه برواد د شوار داشته نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد ميان داد ولام واد افتاد .

امر عَاسَب بانون تُقلِمه: لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلاَنَّ لِيَقُولُنَّ تِاآخر، ورنهي: لاَ يَقُوْلَنَّ لاَ يَقُوْلاَنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ لاَ يَقُولُنَّ تَا آخر، ولون خفيفه: لاَ يَقُوْلُنْ لاَ يَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ، ور قُوْلَنَّ وَلِيَقُوْلَنَّ وَلاَ يَقُوْلَنَّ واو باز ليس آمد؛ زيراك التقائے ساكنين نماند، ماضى مجهول: قِيْلَ قِيْلاً قِيْلُوْا تا آخر، قِيْلُ ور اصل قُولَ بود، كسره برواو تقيل بود بقاف دادند بعد سلبِ حركت قاف قِوْلَ شد، واوساكن ما قبل اومكسور، پس واو منقلب شد بیاء، واو از قُلْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمه اصل قاف باز آمد صورت معلوم ومجهول امريج شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ ست، واصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أُقُولُنَ، مستنقبَل مجهول: يُقَالُ يُقَالاً نِي يُقَالُوْنَ تا آخر، يُقَالُ در اصل يُقُولُ بود واو متحرك ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکتِ واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلِ وے مفتوح گشت آل واورا بالف بدل کردندیُقَالُ شد، تهمچنین در دیگر الفاظ، ودریَقُلْنَ الف بالتقائے ساكنين بيفتاد، امر غائب مجهول: لِيُقَلْ لِيُقَالاً لِيُقَالُوْ اتا آخر، نهى غائب مجهول لاَ يُقَلْ لاَ يُقَالاً لاَ يُقَالُوْ اتا آخر، اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلاَ فِ اللَّهُ نَ تا آخر، قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود، چول واورا در فعل ماضى بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيزچنيس كردند، والف راحركت كسره دادند، قَائِلٌ شد،

واو باز پس آمد: اگر گوئی: چرا در دَعَتَا واو باز نیاور دند با وجودے که التقائے ساکنین دریں جا نیز نماندہ؟ جواب: گویم اعتبار حرکت ماقبل ضمیر فاعل و تنے لازم است که حرف ماقبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام فُوْلاً که موضوع بر حرکت بود اما چول حرف ماقبل موضوع بر سکون بود اما چول حرف است، واصل در حرف بناء ست، واصل در برف بناء ست، واصل در برف ست، واصل در قول ست بر فُوْلاً بناسکون ست، اگر گفته شود، جواب مید ہم: قُوْلَنَّ محمول ست بر فُوْلاً بالشتراکه ما فی و جوب فتحة ما قبل لخفته ما. (نور محمد قق)

حرکت گسره دادند: اگر کسے گوید: که الف قبول حرکت نمی کند پس چگونه بوے کسره دادند؟ جواب: مراد قوم ازینکه الف قبول حرکت نمی کند بوصف الف است، وبعد از تحریک الف نمی ماند، بلکه همزه می گردد، وهمزه قابل حرکت ست.

اسم مفعول مَقُولً مَقُولاً مِقُولُوْنَ تا آخر، مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، يك واو بيفتاد، مَقُولٌ شد، پيش بعضے واواصلی افتاد، بر وزن مَقُولٌ شد، و پيش بعضے واواسلی افتاد، بر وزن مَقُولٌ شد، و پيش بعضے واوانده افتاد بر وزن مَقُولٌ شد، و پيش بعضے واوزائده افتاد بر وزن مَفُعْلٌ شد.

فصل

اجوف يائى از باب فعَلَ يَفْعِلُ. البَيْعُ: فروض وخريدن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر، اصل بَاعَ يَيَعَ بُود، ياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند، بَاعَ شد، ودربعْنَ تا آخر چول الف بالتقائے ساكنين بيفتاد فتح باء را بكسره بدل كردند تا دلالت كند برال كه عين فعل كه افقاده است ياء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَيْعُ يَيْعُانِ يَيْعُوْنَ تا آخر، اصل يَيْعُ يَيْعُ بُود، كره برياء ثقبل بود بما قبل دادند، يَبِيْعُ شد، ودر يَيعْنَ وتَبِعْنَ ياء بالتقائے ساكنين افقاد، امر حاضر برياء ثقبل بود بما قبل دادند، يَبِيْعُ شد، ودر يَيعْنَ وتَبِعْنَ ياء بالتقائے ساكنين افقاد، امر حاضر معلوم: بعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، واعلال بر آل قياس ست كه در قُلْ گفته شد، بانون ثقبله: بيْعَنَ بِيْعَانَ لِيَيعُوْا تا آخر، با فعيفه: لِيَيعُونُ اليَيعُونُ لِيَيعُونُ اليَيعُوُا تا آخر، با فعيفه: لِيَيعُونُ اليَيعُونُ اليَيعُونُ اليَريعُوا تا آخر، با فعيفه: لِيَيعُونُ اليَيعُونُ اليَيعُونُ اليَيعُونُ اليَيعُونُ التَعْمُ وراصل يُع بود، ثقيله وخفيفه برال قياس كه گذشت، ماضى مجهول: بيْعَ بِيْعَا بِيعُونُ اتا آخر، بيْعَ در اصل يُع بود، ثقيله وخفيفه برال قياس كه گذشت، ماضى مجهول: بيْعَ بِيْعَا بِيعُونُ اتا آخر، بيْعَ در اصل يُع بود، ثقيله وذفيفه برال قيال دود بما قبل داوند سلب حركت ما قبل بيْعَ شد، ودربِعْنَ صورت معلوم ومجهول، كسره برياء ثقبل بود بما قبل داوند سلب حركت ما قبل بيْعَ شد، ودربِعْنَ صورت معلوم ومجهول،

لبيع: صرف صغير:

بَاعَ يَبِيْعُ بَيْعًا فَهُوَ بَائِعٌ وَبُوْيِعَ وَبَيْعَ يُبَاعُ بَيْعًا فَذَاكَ مَبِيْعٌ وَمُبَيِّعٌ لَمْ يَبِعْ لَمْ يُبَعْ لاَ يَبِيْعُ لاَ يَبِعْ لاَ يَبْعُونِ وَاللهِ وَاللهِ وَاللهِ وَاللهِ عُلَيْعُ وَالْمَوْنِ فَعْلِ وَاللهِ وَاللهِ عَلَيْنَا وَاللهِ وَاللهِ وَاللهِ عَلَى اللهِ مَا عَفِر لكاتِبِهُ ولمِن سعى فيه ولوالديهم أجمعين.

و امريكے شد، ودر اصل مختلف ست، اصل معلوم بيَعْنَ واصل مجهول بُيعْنَ، و اصل امر حاضر إبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول: يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُوْنَ تاآخر بر قياس يقال.

فصل

اجوف واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف: ترسيدن، ماضى معلوم: خافَ خَافَا خَافُوْا تا آخر، خَافَ دراصل حَوِفَ بود، واو متحرك ما قبل او مفتوح واورا بالف بدل كردند خاف شد، خِفْن در اصل حَوِفْنَ بود كر واو ثقيل بود، بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل واو بالثقائة ساكنين بيفتاد، خِفْنَ شد، ودرين موضع بيان باب را رعابيت كردند كه در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف، مستقبل معلوم: يَحَافُ يَحَافَانِ يَحَافُوْنَ تا آخر، ماضى مجهول: يِخِفَ خِيفَ حِيْفً وفقيل وخيف خِيفًا من المنابعة بهول المنابعة عَلَى الله وفقيله وخيف منه المنابعة عنه المنابعة بالله علوم عنه عنه تا آخر المرحاض المنابعة عنه المنابعة بالمنابعة واجوف الرين سه باب اصول آمده ست اسم فاعل الربّاع بَائِعٌ، واسم مفعول مَبِيعٌ كه دراصل مَبْيُوْعٌ بود،

ودرین موضع: جواب سوال ست کے گوید: در حفْنَ واو حذف شد پس انسب آل بود که ضمه دادندے ماقبل او رانه کسره مصنف کے جواب داد، وحاصلش اینکه: اگر چه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بهضوم العین ومعلوم نمی شد که از مکسور العین ست پس رعایت و ودالت باصل باب که بحسر عین ست مقدم داشته انداز رعایت واو، اگر کسے گوید؛ چراور فُلْنَ رعایت باب تکروند که بفتح عین ماضی ست ؟ جواب: فخ فاء برعین کلمه دلالت صریحی نداشت از ال که احتمال بود که اصلی باشد، فافیم. باب تکروند که بفتح عین ماضی ست ؟ جواب: فخ فاء برعین کلمه دلالت صریحی نداشت از ال که احتمال بود که اصلی باشد، فافیم. فیحاف حنه به درین جاود راسم مفعولش اشاره است با نکه از لازم بے حرف جر مجهول ومفعول نیاید مقدر باشد خواه مظهر. خفی در اصل احدوق و دو او متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واور االف کردند اجتماع ساکنین شد در الف و فاء الف راحذف کردند، و بهمزه را از جهت استغناء نیز حذف بردند. واجمال گوید: که مشترک ست و رفع کل واحدی و اختمال بعین و فَعَل بفتح العین ، و هذا یجی ء النعت طائل و طویل.

ضمه برياء ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، پيش بعض يا افتاد مَبُوْعٌ شد، بعده واوراياء كردند، ما قبل ياء مكور كردند، تا مشتبه نشود باجوف واوى مَبِيْعٌ شد بروزن مَفِعْلٌ، و پيش بعض واوزائده افتاد مَبَيْعٌ شد بروزن مَفِعْلٌ، اسم فاعل از حَافَ عَادُهُ مَبِيْعٌ شد بروزن مَفِعْلٌ، اسم فاعل از حَافَ حَائِفٌ برقياس قَائِلٌ، اسم مفعول مَحُوْفٌ مِنْهُ كه دراصل مَحْوُوْفٌ بود يكي از دوواوا فتاد چنا نكه در مُقُوْلٌ گفته شد.

فصل

نا قص واوى ازباب فعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خُواندن، ماضى:

دَعَوْتَ	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دَعَتْ	دَعَوْا	دَعَوَا	دَعَا
دَعَوْنَا	دُعُوْتُ	دُعُوثُنَ	دُعَوْتُمَا	دُعَوْتِ	دَعَوْتُمْ	دَعَوْ تُمَا

اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرك ما قبل وے مفتوح واورا بالف بدل كردند دَعَا شد، واصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو بالف مبدل شد، والف بالتقائے ساكنين افناد دَعَوَ اشد بروزن فَعَوْا، واصل

ضمه بریاه: نزدانل حجازای تعلیل ست اما پیش بنو تمیم مَبِیْعٌ است با ثبات یا ، وحذف واو واین قیاس مطرد است نزدایشال که واو راحذف کنند برائے آنکه تقبل ترست ، وی گویند : مَقُولٌ ، ویا ، راسلامت دارند وی گویند : مَبِیْعٌ .

الدعاء: صرف صغير

دَعَا يَدْعُوْ دُعَاءً وَدَعُوةً فَهُوَ دَاعٍ وَدُويْعٍ وَدُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ مَدْعُوَّ وَمُدَيْعِيُّ لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعُ مَا دَعَا مَا دُعِيَ لاَ يَدْعُو لاَ يَدْعَى لَنْ يَدْعُو لَنْ يُدْعَى الأمر منه أَدْعُ لِتَدْعَ لِيَدْعُ لِيَدْعُ والنهي عنه لاَ تَدْعُ لاَ تُدْعُ لاَ يَدْعُ لاَ يَا يَدْعُ وَمُدَاعِقٌ وَالمَوْنِ مَنه مَا مُدَيْعٍ وَمُدَاعِ وَدُعًى وَالتصغير منهما أُدَيْعِي وَمُكَاعِي وَلا لا يَعْضِيلُ مِنه أَدْعَى وَالمؤنث منه دُعْوَى الحمع منهما أَدَاعٍ وَدُعًى والتصغير منهما أُدَيْعِي وَدُعَى والتصغير منهما أُدَيْعِي وَدُعَى والعؤنث منه دُعُوى الحمع منهما أَدَاعٍ وَدُعًى والتصغير منهما أُدَيْعَى وَدُعَيْوى.

مبدل شد: اگر کسے گوید: چرالام فعل را از جہت التقائے ساکنین بحذف خاص کردند؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل ست والضمیر لا بحذف.

دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقائے ساكنين بيفتاد دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقائ ساكنين؛ زيراكه حركت تاء اصلى نيست كه در واحد ساكن بوده است، دَعَوْنَ براصل خود ست بروزن فَعَلْنَ و بمچنیس باقی الفاظ تا آخر براصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ تَا آخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُوْ بود ضمه برواد تُقبَل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، و مجنس ست حال تَدْعُوْ أَدْعُوْ نَدْعُوْ، وَيَدْعُوَانِ وَتَدْعُوَانِ براصل خود اند، وَيَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلش يَدْعُوُوْنَ بود ضمه برواو تُقيل بود بيفتاد واوكه لام فعل بود بالتقائے ساكنين بيفتاد يَدْعُوْنَ شد، بروزن يَفْعُوْنَ، ويَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جَمْعِ مؤنث براصل خود ست بروزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَ تَدْعِيْنَ دِر اصل تَدْعُو يْنَ بُود ، كسره برواو تقبل بود ، بما قبل دادند ، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقائے ساکنین بیفتاد، تَدْعِیْنَ شد، بر وزن تَفْعِیْنَ چول حرف ناصبه در آید گوئی: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، ونونها سَكه عوض رفع اند از مفت لفظ ساقط شوند، بنصبي، ونون صمير برحال خود باشد، واكر جازمه در آيد كوئى: لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ، واو بجز ہے افتاد، ونونہائیکہ عوضِ رفع اند نیز بیفتد، ونون ضمیر بر حال خود باشد .

امر حاضر:

. 0900	1308	2 2 3	,0908	2 3 3 4	و و و
ادعه ل	ادعها	ادعه	ادعها	ادعها	اد ع
- 1	1	ا حري	5	7	(-

لَنْ يَلْعُون بِدانك حرف "لَنْ" نزد جمهور نحات وسيبويه بسيط ليعنى غير مركب است بخلاف خليل وكسائى كه مركب اله "لا" و "إن" گويند، ونزد فراه "لا" بود الف بنون بدل شد، غرض كه اين حرف برائ تاكيد نفى مستقبل مى آيد، وازينجااست كه باسين وسوف جمع نشوند، و بمچنين ست باقى نواصب در اكثر، وآل پيوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائى وفراء كه فصل ال راب فشم وبه معمول معمو

واو بوقفے افتاد و نونہائے عوضی بیفتاد ند بوقفے چنانکہ بجزمے بانون ثقیلہ:

*					****
4 - 4 9 9	فره و سِ	5 08	- 4 0 A	4 9 9 8	J 008
أَدْعُهُ نَانً	illaest	162.	163.	الاعمال	il acol
9 9 9 5	0,9	J-, -	0	0,50	9

بانون خفيفه: أَدْعُونْ أَدْعُنْ أَدْعِنْ. ماضى مجهول: دُعِيّ دُعِيّا دُعُوْا تا آخر، اصل دُعِيّ دُعِوَ بود، بواو بسبب كسره ما قبل يا شد، واصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود، واو متحرك ما قبل او محسور آل واورا بياء بدل كردند دُعِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل، ياء بالثقائ ساكنين بيفتاد دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تا آخر، يُدْعَى در اصل يُدْعَوُ بود، واو واقع شد در چهارم جا، حركت ما قبل او مخالف بود، واورا بياء بدل كردند يُدْعَى است شد، بازياء متحرك ما قبل و عمول تا بالف بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست شد، بازياء متحرك ما قبل و عمول أنه عيّانِ واو را بياء بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست تُدْعَى وأَدْعَى وأَدْعَى، ودر يُدْعَيَانِ وَتُدْعَيَانِ واو را بياء بدل كردند يُدْعَى وَدُدْعَنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وادياء بل كردند، اسم فاعل:

دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتِ

اُدُعِنَّ: دراصل اُدْعُونَّ بود واو را بالتقاعُ ساتنین حذف کردند، یا بجهت آنکه چول ضمه دال بود بر واو حاجتش نماند حذف کردند، جمچنین یائے اُدْعِنَّ. بسیب گسره؛ هر واو که در طرف یا، در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا، بدل کنند. چهارم چا: اگر گوئی: در صورت و قوع واو برا بع و تخالف حرکت ما قبل چرا واو را بیا، بدل می گنند؟ گویم: از بهر تخفیف چه کلمه باعتبار طول تقیل شده، اگر گوئی: واو در مَدْعُوَّ وَعَدُوَّ در چهارم جاافآده است چرا بیا، بدل ککر دند؟ جواب: این قاعده بفعل مختص ست نه عام مراسم و فعل را، کذا ذکر العلامة التفتازاني ، اگر گوئی: واو در ادعوی در چهارم جاافآده است، چرا بیا، بدل کروند؟ جواب: تعلیل لام کلمه چول مقدم ست بر عین پس اگر عین را هم تعلیل کردندے توالی اعلالین لازم می آمد، ولهذا در طَوِی وقوِیَ واوسلامت داشته اند. (مولوی انور علی)

بازیاء متحرک : اگر گوئی: چرا داد را اول بالف بدل نکر دند تا مسافت قصر می بود؟ جواب: رعایهٔ لکلا القانونین، یا آنکه قاعده کتابت آل بیاء نیزازان برمی آمد چه اگر بالف اوّلًا بدل میکر دند بالف نوشته می شدنه بیاء. دَاعِ دراصل دَاعِوٌ بود، واو در چهارم جاا فراد وما قبل او محور بياء بدل كردند، وضمه برياء ثقيل بود انداختند، ياء بالثقائے ساكنين بيفتاد، دَاعِ شد، وچول الف ولام در آرى ياء باقى ماند، چنانكه گوكى: الدَّاعِيْ، ودر دَاعِيَانِ واو ياء شد، دَاعُوْن كه اصلش دَاعِوُوْن بود، واو ياء شد، ضمه برياء تقيل بود بما قبل دادند، بعد از سلب حركت ما قبل، ياء بالثقائ ساكنين بيفتاد، دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوُّ مَدْعُوَّ انِ مَدْعُوُّ وْنَ إلخ، مَدْعُوَّ در اصل مَدْعُوْ وْ بود، واو اول را در وم ادعام كردند مَدْعُوَّ شد، ناقص يائ از باب فعل يَفْعِلُ الرَّمْيُ: تير انداختن، ماضى معلوم: دَمْ مِي رَمِيَا رَمُوْا رَمَتْ رَمِيّا رَمُوْا تَا آخر، ماضى مجهول: رُمِي رُمِيا رُمُوْا تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْمِي يُرْمِيانِ يَرْمُوْنَ تا آخر، واحد مونث مخاطبه وجمع وے يكيانست، ليكن جمع بر اصل مُعود ست بروزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَوْمِيْنَ بود كسره برياء ثقيل بود انداختند، ياء كه لام فعل خودست بروزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَوْمِيْنَ بود كسره برياء ثقيل بود انداختند، ياء كه لام فعل ست بالثقائ ساكنين بيفتاد، تَوْمِيْنَ شد بروزن تَفْعِيْنَ چول ناصبه درآيد گوئى: لَنْ يَرْمِيْنَ ويول

بالتقائے ساکنین: لینی تنوین و یاء اگر کسے گوید: چرا تنوین را بالتقائے ساکنین حذف نکر دند؟ جواب مید ہم: تنوین علامت اسم متمکن ست والعلامة لا تحذف مگر و فتیکه نائب مناب داشته، وآل سه چیز ست اضافت والف لام ونون تثنیه و جمع، یا گویم: تنوین حرف صحیح ست و یاء حرف علت، وحرف علت لائق بحذف ست نه حرف صحیح، و یا گویم: تنوین خفیف ست و یاء ثقیل و خفت مطلوب ست در کلام، وایضاا گر تنوین راحذف می کردند التباس بواحد مخاطبه امر باب مفاعلة لازم می آمد، و ترامی رسد که گوئی: واو در طرف بعد کسره افنادآل واورایاء کردند و یاء را بالتقائے ساکنین حذف کردند، داع شد.

رَمَى: صرف صغير:

رَمَى يَرْمِيُ رَمْيًا فَهُوَ رَامٍ وَرُويْمٍ وَرُمِيَ يُرْمَى رَمْيًا فَذَاكَ مَرْمِيٌّ وَمُرَيْمِيٌّ لَمْ يَرْمِ لَمْ يُرْمَ مَا رَمَى مَا رُمِي لاَ يَرْمِ لِلْ يَرْمِ لاَ يُرْمَ للاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يُرْمَ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يَرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يَرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والآلة منه مِرْمًى وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً والتصغير منهما مُرَيْمًى وَمُرَيْمِيٌّ والحمع منهما مَرَامٍ وَمَرَامِيٌّ أفعل التفضيل منه أَرْمَى والمؤنث منه رُمْيَا والجمع منهما أَرَامٍ وَرُمَّى والتصغير منهما أُرَيْمَى وَرُمَيَّا.

جازمه درآيد گوئي: لَمْ يَرْمِ يا بجزم بيفتد، چنانچه واو درلَمْ يَدْعُ، امر حاضر:

		'	•		,
اِرْمِیْنَ	اِرْمِيَا	ار مِيْ	اِرْمُوْا	اِرْمِيَا	اِرْمِ

بانون تُقلِله إرْمِيَنَ تاآخر بانون خفيفه إرْمَيَنْ إرْمُنْ إرْمِنْ، مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا

آخر برقياس يدعي، اسم فاعل:

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ

اسم مفعول: مَرْمِيٌّ مَرْمِيًّانِ مَرْمِيُّوْنَ تاآخر، مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مَفْغُوْلُ، واووياء دريک کلمه جمع شدند، وسابق ساکن بود واورايا، کردند وياء رادرياء ادغام نمودند، وميم رابراك مناسبت ياء کسره دادند، مَرْمِيٌّ شد، نا قص واوى از باب فَعِلَ يَفْعُلُ الرَّضْيُ وَالرِّضْوَانُ: خشنوو شدن ويسنديدن، ماضى معلوم: رَضِيَ رَضِيًا رَضُوْا تاآخر، اصل رَضِيَ رَضِوَ بود، واو بود در طرف وما قبل اومحور، واوراياء بدل کردند، رَضِيَ شد، و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو براك کسره ما قبل ياء شد رَضِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائي ساکنين بيفتاد رَضُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائے ساکنين بيفتاد رَضُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائے ساکنين بيفتاد رَضُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقبل دو واورا ياء کردند وياء را الف واحد مخاطبه تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْضَيَ الله والله واحد مخاطبه واحد مؤنث تَرْضَيْونَ بر

رَضُوْا؛ صرف صغیر ازیں باب ناقص بر قیاس دَعَا یَدْعُوْاست. یَوْضَی : یَوْضَی در اصل یَوْضَوُ بود واو در موضع ثالث بود اکنون در رابع واقع شد، وحرکت ِ ماقبل مخالف واو بود، واو را یا په کردند بعده قاعده یافتند یا په متحرک ماقبلش مفتوح یا په را بالف بدل کردند، یَوْضَی شد چمچویَدْعَی.

تَوْضَيِیْنَ: در اصل تَرْضَوِیْنَ بود واو واقع شد در را بع، وحرکت ماقبلش مخالف بود بیاء بدل کردند، بعده یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد در الف و یائے ضمیر الف راحذف کردند تَرْضَیْنَ شد.

وزن تَفْعَلَيْنَ بُود، وَتَرْضَيْنَ جَمَع مُونث بر وزن تَفْعَلْنَ براصل ست، مستقبل مجهول: يُرْضَى تا آخر، نا قص يَاكَى نيزاذين باب الْحَشْيَة: ترسيدن، ماضى معلوم: حَشِيَ حَشِيَا حَشُواْ تا آخر، مستقبل معلوم: يَحْشَى يَخْشَيانِ يَخْشَوْنَ بَهِجُو يَرْضَى، نا قص واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ مستقبل معلوم: يَخْشَى معلوم: رَخُوَ رَحُواْ رَحُواْ، رَحُواْ در اصل رَحُوُواْ بود، ماضى الرِّخُوة : ست شدن، ماضى معلوم: يَرْخُو رَحُواْ رَحُواْ، رَحُواْ در اصل رَحُووْا بود، ماضى مجول: يُرْخُونَ يَرْخُوانِ يَرْخُونَ تا آخر، مستقبل مجول: يُرْخُونَ يَرْخُوانِ يَرْخُونَ تا آخر، مستقبل مجول: يُرْخُون يَرْخُون وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن ونگاه داشتن، يُرْخَى بهجو يُدْعَى، نا قص يائى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الرَّعْيُ وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن ونگاه داشتن، ماضى معلوم: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُون تا آخر، امر ماضى معلوم: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُون تَا آخر، امر ماضى معلوم: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُون تَا آخر، الم ماضى معلوم: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُون تَا آخر، المر ماضى معلوم: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ وَبَي وَالرِّعَانَ لِي وَهُونَ تَا آخر، الم يَالَى اللهُ عَلَى يَنْ يَا آخر، الم يَا يَا آخر، المؤن تقيله: إرْضَينَ إِرْضَيانً يَرْعَنَ الرُضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ إِرْضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الْ فَن خَفِف: الرُّضَينَ إِرْضَون فَيْه: الرُّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الرَّضَينَ الْ وَسَعَنْ الرَّضَينَ الْ وَسَيْنَ الْ وَسَعَنْ الْ وَسَعَنْ الْ وَسَعَنْ الْرَصَينَ الْ الْحَدْم الْمُ الْمُ وَالْمُ اللهُ الْمُ الْمُ الْمُ اللهُ الْمُ اللهُ ا

ٳڂۺؙؽڹۘ	إخْشَيَا	ٳڂۺؙؽ	اِخْشُوْا	ٳڂۺؗؽٳ	إخش
اِرْعَيْنَ	اِرْعَيَا	اِرْ عَيْ	اِرْعُوْا	اِرْعَيَا	وإرْغَ

بخشوا: دراصل بحَشِيُوا بود ضمه بريا، ثقيل داشته نقل كرده بماقبل دادند بعد سلب حركت ماقبل اجتماع ساكنين شد در ميان يا، دواد، يا، افناد، بحَشُوا شد. معلوم: صرف صغير اين ابواب ناقص يائى بهچورَمّى يَرْمِيْ، وناقص واوى بهچو دَعَا يَدْعُوْ است. (مولوى انور على) يَبْخُشُوْنَ: در اصل يَخْشُيُوْنَ بوديا، متحرك ماقبلش مفتوح، يا، را بالف بدل كردند، اجتماع ساكنين شد ميان الف دواد، الف راحذف كردند يحشون شد.

رُخُوُوْا: ضمه برواو د شوار داشته ساکن کردند و باجتماع ساکنین حذف نمودند رَخُوْا شد. اِدْ صَّى: اِدْ صَ دراصل اِدْ صَوا بود، واو در را لیع افتاد و حرکت ِ ما قبل مخالف آل بود ، واورا یا به کردند و یا به را بجز سے ساقط کردند ، اِدْ صَ شد.

إِرْضُونَّ: در اصل إِرْضَوُوْنَّ بود، واو را بيا، بدل کردند، ويا، را بانفتاح ما قبل بالف والف را باجتماع ساکنين حذف نمودند إِرْضُوُنَّ شداجتماع ساکنين شد در واو ضمير ولون تا کيد، واو راحرکت ضمه دادندازانکه ضمه اصل ست در تحريک واو، چنانکه کسره دريا، واين م روبعد فتحه ثقيل نيست، إِرْضَوُنَّ شد، وتهمچنين ست إِرْضَبِنَّ صيغه واحد مؤنث.

امراز تَرْخُوا:

أَرْخُ أَرْخُوا أَرْخُوا أَرْخُوا أَرْخِيْ أَرْخُوا أَرْخِيْ

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چِول: اَلَوَقَايَةُ: نَكَاه واشْتَن، ماضى معلوم: وَقَى وَقَيَا وَقَوْ ا إلى برقياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَقِيْ يَقِيَانِ يَقُوْنَ تَا آخر، يَقِيْ وراصل يَوْقِيُ

راض: لينى راض وراخ جمجوداع دراصل راضو و راجو و داعو بود، واو در رابع افناد، وحركت ما قبل مخالف بوديا، كردند، و يا، را باجتماع ساكنين حذف كردند، رَاضٍ وَرَاحٍ وَ دَاعٍ شد. و خلشٍ: لينى حَاشٍ وَرَاعٍ جمجورًامٍ دراصل حَاشِيٌ و رَاعِيٌّ بود، ضمه بريا، د شوار داشته، ساكن كردند، ويا، را باجتماع ساكنين حذف نمودند.

مَوْضِيَّ مَوْضِيُّ وراصل مَرْضُوْوٌ بُود، وأوراد رعاية للباب، بياء بدل كردند، مَرْضُوْيٌ شد، بعده واو وياء ينجا بهم آمدند، واول آنها ساكن بود، واورا ياه كردند، وياه رادرياه ادغام نمودند، وضمه ضاد را بحسره بدل كردند برائ مناسبت ياه، مَرْضِيُّ شد، اگر گوئى: چرا قاعده مطرده را ترك كرده بر قياس مَدْعُوَّ ادغام كردند، وبراه شذوذ رفتند؟ گويم: كه چول واو در جميج تصاريف اين باب مثل ماضى ومضارع ومعروف و مجهول واسم فاعل بياه بدل كرده بودند، سز اوار آن شد كه دراسم مفعول نيز بياه بدل نمايند، تا حكم باب مختف تگردد، وفاصل بر جندى گفته: كه مر ناقص واوى كه بر وزن فعل بحسر العين باشد دراسم مفعولش جائز ست كه ادغام كنند، ومَرْضُوُّ گويند، واين اقصح واشهرست.

وقعی: صرف صغیر:

وقى يقي وقيا فهو واقي وأويق ووقي يوقى وقيا فذاك موقى ومويقى لم يق لم يوق ما وقى ما وقى لا يقي لا يوقى لن يقي لن يوقى لن يوقى الأمر منه ق لتوق ليق ليوق والنهي عنه لا تق الظرف منه موق والآلة منه ميقى وميقاة وميقاء والحمع منهما مواقى ومواقى والتصغير منهما مويق ومويقاة ومويقي أفعل التفضيل منه أوقى والمؤنث منه وقيا والحمع منهما أواق ووقى والتصغير منهما أويقى ووقيا.

و صرف صغیر ابواب دیگر برین قیاس آید .

بود، واوافتاد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياء افتاد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حكم واواين حكم واومثال ست، وحكم ياء او حكم يائ ناصب گوئى: لَنْ يَقِيَ إلىخ، وباجازمه گوئى: لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُولُ اللهُ يَقُولُ اللهُ عَلَى اللهُ عَلْ

امر حاضر:

			,		
	1.3	3 "	1 4	1 0	, ä
المريب		رسی ا	9	وي	-

بانون ثقیله :

	4117	4 4	ú ,	<u>"</u> "	G /4
فينال	فيان	فِن	فن	فيان	فِين

بانون خفيفه:

	\$	
0 **	٥	0 /-
	٠. ٥	9
0	J	

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجْيُ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْا برقياس رَضِي، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إِيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تاآخر برقياس إِرْضَ، رَضِي، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إِيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تاآخر برقياس إِرْضَيَنَ، بانون خفيفه: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَيِنْ، اسم فاعل: وَاجِ بانون ثقيله: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَيِنْ، اسم فاعل: وَاجِ چول رَامٍ، اسم مفعول: مَوْجِيٌّ چول: مَرْمِيٌّ.

باب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُ: نزويك شدن،

في: "قِ" دراصل إوْقِيْ بود واورا بموافقت مضارع حذف كردند، وآخر را بامر ساكن كردند، علامتِ سكون سقوط حرف علت شد إقِ شد، بهمزه كه بسبب تعذر ابتداء بساكن آورده بودند چول آن تعذر بر طرف شد بهمزه راحذف كردند "قِ" شد، وترارسد كه از تَقِيْ بناكن، تاء راحذف كن وياء را بوقف ساقط نمائی "ق "ماند.

قُوْا: از تَقُوْنَ بنا كردند تاعلامت مضارع راحذف كردند وَآخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد قُوْا شد. وَجُوْا: در اصل وَجِیُوْا بود ضمه بریاء د شوار داشته نقل كرده ماقبل دادند بعد سلب حركت ماقبل ویاء را باجتماع ساكنین حذف كردند وَ جُوْاشد. ماضى معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چِول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چِول يَقِيْ. لفيف مقرون أز دو باب آيد اول: أز باب فَعَلَ يَفْعِلُ چِول الطَّيُّ: پيچيدن، ماضى معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطُويَانِ يَطُوُوْنَ چِول يَرْمِيْ، امر طَوَيَا طَوْوِيَا إِطْوُوا بِحِول إِرْمِيَا إِرْمُوْا، اسم فاعل: طَاوٍ طَاوِيَانِ إلى جِول رَامٍ، اسم مفعول: مَطْوِيًا إِطْوُونَا چُول إِرْمِ إِرْمِيَا إِرْمُوْا، اسم فاعل: طَاوٍ طَاوِيَانِ إلى جِول رَامٍ، اسم مفعول: مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّة مَطْوِيَّة مَعْلِي مَعْوِلَ رَامٍ الْمَوْدَ اللهِ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ اللهِ عَلَى اللهِ عَلَى اللهُ عَلَى اللهِ عَلَى اللهِ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ چِول الطَّيُّ: گُرسنه شدن، ماضی معلوم: طَوِيَ طَوِيَا طَوَوْا تا آخر، مستقبل معلوم: يَطُوك يَطُولُ فَيْ الطَّوُون تا آخر، امر حاضر: الطُو چِول اِرْض، اسم فاعل: طَاوِ چول رَاضٍ، اسم مفعول: مَطُويٌ تا آخر، مهموز الفاء صحيح از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الأَمْرُ: فرمودن، ماضی: أَمَرَ أَمَرُ المَّا أَمْرُوا تا آخر، مستقبل: يَأْمُرُ يَأْمُر الِ يَأْمُرُون تا آخر، چِنانچِه در صحيح دانسته شد، امر حاضر: أُومُرْ أُومُرْ أُومُرُ اتا آخر، اصل أَوْمُرْ أُومُرْ بود، دو بهمزه جمع شدند، اول مضموم نانى ساكن، حاضر: أُومُرْ أُومُرْ أُومُرُ اتا آخر، اصل أَوْمُرْ بُود، دو بهمزه جمع شدند، اول مضموم نانى ساكن،

المطّيُّ: طَيِّ دراصل طُوِّيٌ بود واو ويا دريك كلمه بهم آمدنداول آنهاساكن بود واورا يا به كرده دريا ، ادغام كردند طَيِّ شد. طُوِّى: دراصل طَوِّيَ بود بوديا ، متحرك ماقبلش مفتوح يا ، را بالف بدل كردند طوى شد ، ودر واو كه عين كلمه است اين تغليل نكر دندازانكه اجتماع تعليلين دريك كلمه از جنس واحد لازم مي آمد .

طُوي: صرف صغير:

طَوَى يَطْوِيْ طَيًّا فَهُوَ طَاوٍ وَطُوَى يُطُوى يُطُوى طَيًّا فَذَاكَ مَطْوِيٌّ وَمُطَىٌّ مَا طَوَى مَا طُوِيَ لَمْ يَطُو لَمَ يُطُو لاَ يَطُو لاَ يَطُو لاَ يُطُو الظرف منه مَطُوًى وَالمؤنث مَطُوًى وَالمؤنث مَطُوًى وَالمؤنث منه مَا أَطُوى والمؤنث منه ما أَطَيُّ ومُطَيَّةٌ والحمع منهما أَطَاوٍ وَطُوى.

مستقبل معلوم: ودر بعض ننخ بجائے ایں تصریف قوی یقوی یافتہ می شود فرق این قدر ست که طوی بطوی ناقص یائی ورضی پرضی ناقص واوی بقاعدہ رضی پرضی واوش یاء شد. سمجے: مراد بصحیح در پنجامهموزست فقط بے قران حرف علت. ثانی را بواو بدل کردند برائے ضمہ ماقبل، اگر اول مکسور باشد ثانی بیا، بدل شود، چنانکہ در امر حاضر أَدَبَ يَأْدِبُ گُوئی: إِيْدِبْ، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانکه گُوئی: آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود، ہمزہ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد.

مهموز العين صحيح الزَّأْرُ: بِانَّكُ كُرُون شير زَأَرَ يَزْءِرُ چُول: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز اللام صحيح القَرْءُ: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ چُول: مَنعَ يَمْنَعُ مَهموز اللام واجوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ وَاللهم وَاجُوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ الْمَر جِئْ وَالنهي لاَ تَجِيءُ.

مهموز الفاء وناقص الأَتْيُ والإِتْيَانُ: آمدن أَتَى يَأْتِيْ چِول: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر گُولَى: إِيْتِ بهمزه يا ، شد. مهموز العين ومثال الْوَأْدُ: زنده در گور كردن وَأَدَ يَئِدُ چِول: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الُوَأْيُ: وعده كردن وَأَى يَئِيْ چول: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأويْ: وعده كردن وَأَى يَئِيْ چول: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأويْ: جائے گرفتن أُوَى يَأْوِيْ چول: طَوَى يَطْوِيْ .

مهموز الفاء ومضاعف الإِمَامَةُ بيشِوائي كردن أُمَّ يَؤُمُّ چول مَدَّ يَمُدُّ حَكم مضاعف وارد، پس حكم مهموز مرباب برقياس آن باب بود.

جاء؛ حاء در اصل ځاءي بود بتقديم ياء بر همزه ياء واقع شد بعد الف فاعل ياء را بهمزه بدل کردند ځاء شد، دو همزه جمع آمدند کے ازانهامکور ثانی را بیاء بدل کردند ځاي تشد ضمه بریاء و شوار داشته ساکن کردند اجتاع ساکنین شد در میان یاء و شوین، یاء راحذف کردند ځای شد، واین نز د سیبویه است، واما نز د خلیل اصل ځاء ځایی بود، همز و را بجائے یاء بردند پس ځاه پی شد، ضمه بریاء و شوار داشته ساکن کرده بالتقائے ساکنین حذف نمووند.

معينة: مَحِيْة وراصل مَحْيُوْة بود، ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند، اجتماع سائنين شد در ميان ياء وواو، واورا بر مذہبے حذف كردند وبر مذہبے ياء مَحِيْءٌ شد بر قياس مَبِيْعٌ. الأوِيْ: بضم اول وكسر ثانى.

لمد: صرف صغير:

اول را ساکن: برائے آنکہ از شرائط ادغام است کہ ثانی متحرک باشد، واگر ساکن بود وسکونش عارضی بودہ باشد، واگر سکونش لازم بودادغام ممتنع شود. (مولوی انور علی)

هد: مُدَّ دراصل اُمْدُدْ بود، دوحرف یک جنس در کجا بهم آمدند وماقبل آنهاحرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده بماقبل دادند، همزه رااز جهت استغناء حذف کردند، و چول سکون ثانی عارضی بود ثانی راحرکت فتحه دادند ازائکه اخف الحرکات ست مُدَّ شد وترا رسد که ضمه د بی برائے مناسبت عین، و مُدُّخوانی، و نیز میر سد که فک اد غام کنی و اُمْدُدْ خوانی. (مولوی انور علی) ازسه باب اصول آمده است، اول فَعَلَ يَفْعُلُ، چِنانكه گذشت، دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چِون: بَرَّ يَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارُّ الأمر بَرَّ بَرِّ ابْرِرْ.

سوم فَعَلَ يَفْعِلُ چُول: فَرَّ يَفِرُّ، ودرامر واخوات وے ازين دو باب سه وجه جائز ست؛ زيرا كه ضمه از برائ مُوافقت عين مستقبل بود ساقط شد، نون ثقيله: مُدَّنَّ مُدَّانًّ مُدُّنَّ مُدُّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدُّنَّ مُدُّنَّ مُدَّنَّ مَدَّنَّ مَدَّنَ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ مَادَّاتِ مَادَّةً مَادَّاتً مَا مُدُود مُمُدُود دَوْنَ تاآخر.

فصل

بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان ور فعل ثلاثی مجر دازیفْعَلُ مَفْعَلُ آیدچوں: مَشْرَبٌ لیعنی آشامیدن، وزمان آشامیدن ومکان آشامیدن، وازیفْعُلُ نیز جمچنین آیدچون: مَقْتَلٌ وور چند کلمه اسم زمان ومکان بر وزن مَفْعِلٌ ست چون: مَطْلِعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَعْرِبٌ وَمَسْجِدٌ وَمَنْبِتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَسْقِطٌ وَمَشْعِلٌ مصدر میمی مَفْعَلٌ وَمَفْرِقٌ وَمَسْقِطٌ وَمَشْعِلٌ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید، واسم زمان ومکان مَفْعِلٌ آیدچون: مَحْلَسٌ مَحْلِسٌ، وازناقص ولفیف مطلقا جمه مَفْعَلٌ آید، واز مثال مطلقا جمه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ، ومِر چه نه چنین بوداوشاذ باشد.

فنخ جائز بود: ومَنْجِرٌ ومَوْفِقٌ ومَسْكِنٌ نيز ازان ست كه فنخ وكسره مردو جائز است ومصنف على ذكراً ن نكرده. مطلقا: يعنى خواه از يَفْعِلُ بكسر العين باشد يانه، وخواه لفيف مقرون باشد يا مفروق. (مولوى انور على) وازمنال: شعر:

ظرف يَفْعِلُ مَفْعِلُ مَفْعِلُ است الازناقص اي كمال غير يَفْعِلُ مَفْعَلُ آيد دائمًا الا مثال شادْ باشد: چول مَظِنّة بحسر ظاى معجمه از نَصَرٌ واما مَحْبَرَةٌ بفتح باء وضم آن صيغه ظرف بمعنى دوات. ومَقْبَرَةٌ بحركاتِ ثلاثه باء، ومَشْرِقٌ مثلثة از قبيل اسم ظرف نيستندا گرچه معنى ظرفيت درال يافته مي شود، كذا حقق شارح الاصول.

برانکه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ وَمِفْعَالٌ برائِ آله بود چول: مِخْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بود چول: خِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: خِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ جَيْرَ آيد كه از فعل ساقط شود چول كُنَاسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. چول: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ جَيْر آيد كه از فعل ساقط شود چول كُنَاسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. برائكه از مزيد ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه مصدر ميمي واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول برانكه از مزيد ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه مصدر ميمي واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چول: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

فصل

مرت بود: بنائ مرت ونوع از فعل ثلاثی مجرد که تا ، در آخر مصدرش نباشد برفعنگهٔ بالفتح ، و فعنگهٔ بالکسر باشد ، واگر تا ، در آخرش بود بهجو: نیشدهٔ و رَحْمهٔ بهسر باشد ، بس بر مصدر مستعملش بود بهجو: نیشدهٔ و رَحْمهٔ بهس بر وزن مصدر مستعمل آن باب آید ، واز غیر ثلاثی اگر در مصدرش تا ، باشد ، بس بر مصدر مستعملش می آید ، چول دخر بخهٔ و استیقامهٔ ، واگر تا ، در آخرش نباشد در مصدر مستعملش تا ، زائد کرده شود ، چول انبطلاقهٔ و تَدَحْرُ جَهٌ . (مولوی انور علی)

فصل: بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجرد چون این ابواب کثیر الخواص اند احتوائے آن درین مخضر د شوار بود، لہذا بالکلیہ آنہا راترک کردند، مگر خاصہ باب فَعَل یَفْعُلُ بفتح مین ماضی و مضارع که اکثر براذبان مبتدیان در لزوم این خاصه که از یک جانب ست بجانب دیگر اشتباه می شود لہذا می گوید: که این باب مشروط ست بآنکه بجائے مین فعلش یالام فعلش حرفی از حروف حلق باشد که برگاه ماضی و مضارع را بجبت فتح مین دینا خفتے عارض خوابد شد نا گزیر ست در انہا بودن حرفی از حروف حلق، نه اینکه جائیکہ حرف حلق خوابد بود مختل مینئین بم ضرور خوابد بود، فلهذا آبی یَائبی را شاذ گفتند؛ لخلوه عن حروف الحلق مع فتح العینین و دَحَل یَدْحُلُ را از آنکه ضرور نیست که بر جاکه حرف حلق بود لا محاله در آنجا فتح بوده باشد چنانکه وضو شرط نماز ست که نماز به وضو یافته نمی شود، نه اینکه بر جاکه وضو یافته شود نماز بهم بالضرور یافته شود؛ زیرا که جائز ست که وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن کرده باشد. (مولوی انور علی)

ودر مثال ازین باب چول: وَضَعَ يَضَعُ، واو در مستقبل معلوم بیفتاد؛ زیراکه در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتح بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلً یَوْ جَلُ که واو باقی ماند بر حالِ خود.

باب إفعال صحيح ماضى: أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمُ أَكْرُمُ أَكْرُمُ وَا تَآخَر، مستقبل: يُكْرِمُ يُكْرِمُ يُكْرِمُ الله يَكْرِمُ أَود، دو همزه جمع شدند يكح رااز اصل يُكْرِمُ يُود، دو همزه جمع شدند يكح رااز جهت گرانی انداختند، ودر باقی الفاظ نیز افناد جهت موافقت أُكْرِمُ ، امر حاضر رااز مستقبل مخاطب گیرند، وگویند أَكْرِمُ أَكْرِمُ أَكْرِمُ وَوَلَ تَآخَر، واین همزه قطعی ست چول بما قبل خود متصل شود ساقط مگردد چول: فَأَكْرِمُ وثُمَّ أَكْرِمُ ونون ثقیله وخفیفه بران قیاس که دانسته شد، اسم فاعل: مُكْرِمٌ مُكْرِمٌ مُكْرِمٌ وَنَ تَآخَر، اسم مفعول:

وور مثال: جواب سوال ست اگر کے گوید م گاہ فقع یک یکھٹے میں باشد واواز مضارع او چراحذف نمودند ؟جواب مید ہم : که یضع را در استعال بحذف واویا فقہ اند وحذف واو نمی شود مگر از کسر میں، پس برائے محافظت قاعدہ صرفیہ فرض کر دہ اند کہ اصل او یوضع بود بحسر عین بعد از حذف واو کسرہ را بفتح بدل کر دند برائے رعایت حرف طلق تقبل، چنانچہ تقدیر عدل ورغمر برائے و قایت قانون نحو کر دہ اند ، ولازم نیست کہ ایں مراعات در ہر جامر عی دارند ، وامثال بعد نیز مفتوح العین نمایند از انکہ مقام مرکب جداگانہ است جائے بحسب مقام اعتبار چیزے می کنند ، وجائے بمقتضائے محل آن چیز را از اعتبار ساقط می گردان ندع :

مرحن وقی وہر کلتہ مقام دارد (مولوی انور علی)

یُاکٹوم: بدلیل آنکه مضارع حاصل می شود بزیادت یکے از حروف انین بر ماضی وے وچوں ماضی آگؤم با ثبات ہمزہ قطعی بود لاجر م در مضارع ثابت خواہد بود بخلاف ہمزات وصل چوں: یَفْتعِلُ و یَسْتَفْعِلُ محہ خود بخود از مضارع ساقط می شود. (مولوی انور علی) آگؤم: اگر گوئی: که قاعدہ مطردہ است که ہر جادو ہمزہ جمع آیند و یکے از آنہا مضموم باشد ثانی را بواو بدل می کنند، پس چراازین قاعدہ اعراض کردہ بسوئے حذف که نادر الوقوع ست رفتند و ہمزہ ثانی را بواو بدل نه نمودند؟ جواب: عرب رامهما امکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچہ از جمع تکسیر خماسی، وتر خیم ہوید است، وہر چند که خفت زائد شود لا محالہ اولی خواہد بود، قلمذا حذف رابر قلب ترجیح وارند. (مولوی انور علی) مُكْرُمٌ مُكْرَمًانِ مُكْرَمُوْنَ تا آخر، غالب ور باب إفعال تعديد فعل ثلاثى مجرو لازم باشد چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدً وأَحْلَمْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدً، وشايد كه بمعنى دخول ور وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ وأَمْسَى، وكاه باشد كه بمعنى رسيدن بهنگام بود چون: أَحْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى كثرت آيد چون: أَحْمَدتُ زَيْدًا أَيْ كثرت آيد چون: أَحْمَدتُ زَيْدًا أَيْ وَجُدتُهُ مَحْوُدُةً وَوَ اللَّهُ عَلَى اللَّهُ عَلَى اللَّهُ عَلَى اللَّهُ عَلَى وَمَعَى اللهِ عَلَى اللهِ عَلَمُ وَلَا اللهُ عَلَمُ وَ اللهُ عَلَمُ وَمُعَى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْتُهُ مَثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كردن وراصل وَحُدتُهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْتُهُ مَثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كردن وراصل إوْعَادٌ بود واوساكن را برائ كره ما قبل بياء بدل كردند إِيْعَادٌ شد، ماضى معلوم: أَوْعَدَ أَوْعَدَ أَوْعَدَ أَوْعَدَ أَوْعَدَ وَعَدُوا اللهُ عَدُوا اللهُ عِلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ علم علوم: يُوْعِدُ إِنَّا آخر، الم علوم: أَوْعِدَ أَوْمِ اللهُ اللهُ عَلَمُ اللهُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ اللهُ عَلَمُ عَلَمُ اللهُ عَلَى الإِيْسَالُ عَلَمَ عَلَى اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ عَلَمُ عَلَمُ اللهُ عَلَى اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَى اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ عَلَمُ اللهُ عَلَمُ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَمُ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَمُ اللهُ ا

أَيْسِرُ أَيْسِرًا أَيْسِرُوا أَيْسِرُوا أَيْسِرَيْ أَيْسِرَا أَيْسِرُنَ

امر حاضر بانون ثقیله :

-		-
e of	4.17 35	55
11	(3)	. 1
-	0,000	يسر ب
	أيْسِرُنَ	أَيْسِرَانً أَيْسِرُنَّ

غالب در پاپ افعال: یعنی استعال این باب برائے تعدیہ اکثری است بنسبت خواص دیگر، وبیانش می آیدیا به نسبت لزوم که نیز از خواص این باب ست چوں: کَبَیْتُهُ فَأَکَبَّ ای بر روا فگندم اور اپس بر روا فیآد.

أَثْمَرُ النَّخُلُ: ودر بعض نُنِحُ أَنْمُرَ الرَّجُلُ وهو يحتمل بالتاء الفوقائية، اى خرما بسيار شدند پيش مرد، وبالمثلثة لعنى صاحب فرزندان شد مرد. (مولوى انور على) يُؤسِوُ: يوسر در اصل يُنْسِرُ بود، ياء ساكن ماقبلش مضموم ياء را بواو بدل كردند وجمچنيس در أُوسِرَ ماضى مجهول، مُوسِرٌ صيغه اسم فاعل واسم مفعول. أَيْسِرَانَّ: اگر گوئى: كه در أيْسِرَانَّ وامثال آن الف بسبب اجتماع ساكنين جرانيفتاد؟ گويم: جائيكه ساكن اول حرف مده يالين بود، ودوم مدغم باشد آنرااجتماع ساكنين على حده مى گويند، واين نزد عرب جائزست، چنانيه ور دَابَّةٌ وَ حُويُصَةٌ، فافهم.

بانون خفيفه:

0 56	0	0 06
Lune Ci	il Comil	limiti
المسر ب	ميرو ت	المراقب المراقب

امر غائب: لِيُوْسِرُ لِيُوْسِرَا لِيُوْسِرُوا تا آخر، نهى غائب: لاَ يُوْسِرُ لاَ يُوْسِرَا لاَ يُوْسِرُوا تا آخر، اسم فعول: مُوْسِرُ لاَ يُوْسِرَانِ مُوْسِرُونَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسِرٌ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُونَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسِرُ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُونَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسِرًانِ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُونَ تا آخر، اجوف واوى الإِقَامَةُ: بياى واشتن.

ماضى معلوم: أَقَامَ أَقَامًا أَقَامُوْا تا آخر، أَقَامَ در اصل أَقْوَمَ بود، واو متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن فتح واورا نقل كرده بما قبل دادند، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردند، أَقَامَ شد، ودر أَقَمْنَ تا آخر الف بالتقائح ساكنين بيفتاد.

مستقبل معلوم: يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُ وراصل يُقْوِمُ بود كسره بر واو ثقبل بود بما قبل دادند، وبرائے كسره واو بياء بدل شد، ودر يُقِمْنَ و تُقِمْنَ ياء بالثقائے ساكنين بيفتاد، ماضى مجهول: أُقِيْمَ أُقِيْمَا أُقِيْمُوْا تاآخر.

أَقِيمُ: أَقِيمُ دراصل أَقُومٌ بود واومكور ما قبل او حرف صحيح ساكن، حركت ِ واو نقل كرده بما قبل دادند، واو رااز جهت كسره ما قبل بياء بدل كردنداجةاع ساكنين شدميان ياء وميم، ياء راحذف كردند، أَقِهُ شد. (مولوى انور على)

إِقَامَةً شد، اجوف يائى الإطارةُ: پريدن وپرانيدن، أَطَارَ يُطِينُ إِطَارَةً فَهُوَ مُطِيْرٌ، اسم مفعول: مُطارٌ، امر: أَطِرْ، نهى: لاَ تُطِرْ، ناقص واوى الإِرْضَاءُ: خوشنود گردانيدن، أَرْضَى يُرْضِيْ إِرْضَاءً الْمُرْضِيْ الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون القيله: أَرْضِينَ تَا آخر، إِرْضَاءٌ ور اصل إِرْضَاوٌ بود، واو واقع شد در آخر بعد الف زائده، بدل شدبه بهزه، و جمينيس ست حال واو ويا يو اصل إِرْضَاوٌ بود، واو واقع شد در آخر بعد الف زائده، بدل شدبه بهزه، و جمينيس ست حال واو ويا يو لا يحد الف زائده باشد چول كِسَاءٌ ورداةٌ كه در اصل كيسَاوٌ ورداي بود، لفيف مفروق، الإيْحَاءُ: سوده شدن سم ستور، أَوْحَى يُوْحِيْ إِيْحَاءً فَهُوَ مُوْحٍ، امر: أَوْحِ، نهى: لاَ تُوْحِ، لفيف مقرون الإهْوَاءُ فَهُو مُهْوٍ وأَهْوِيَ يُهُوَى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو وأَهْوِيَ يُهُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى اللهُوَاءُ فَهُو مُهُو وأَهُويَ يُهُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى الْمُوَى اللهُوَاءُ لَا تُحْبَ الْمُحِبُ الْمُحَبُّ المَر: أَحَبُ يُحِبُ إِحْبَابًا وست المر: أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ المَر: أَحَبُ المَر: أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُر: الْمَامِن اللهُ مُعَامُ المَر: أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ الْمُحِبُ الْمُحَبُ الْمُعَلِي الْمُحَبُ الْمُعَلِي الْمُعَلِي الْمُعَلِي الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَلِي الْمُعُولِ الْمُعُولِ الْمُعَلِي اللهُ الْمُحَلِي الْمُولِي الْمُعَلِي الْمُعَلِي الْمُولِي الْمُولِي الْمُعَلِي الْمُعَلِي الْمُعَلِي اللهُ الْمُعَلِي اللهِ الْمُعَلِي اللهُ ا

إقامة شد: [در وقتِ اضافت حذف كنند چول ﴿ وَإِمَّامُ الصَّلاءَ ﴾ والأساء: ٢٧] واز مصادر وافعال اين باب كد واو وياء دران براصل ماند، اينست، الإخوَاجُ: نياز مند كردن و گشتن ، الإهْوَاجُ: سبكبار يافتن كے را وابله يافتن، الإرْوَاحُ: بجرد يون آب وگنده شدن گوشت، الإخوَادُ: نيك كردن، الإرْوَادُ: نرى در سير كردن، الإسْوَادُ: مهتر زادن وسياه زادن، الاحْوَادُ: بجائے مهمله نيك براندن، الإعْوَادُ: بربهنه شدن ويك چيثم زدن، الإعْوَادُ: درويش شدن وكردن، الإحْوَادُ: صيدبرالليختن برصياه تا بكيرد، الإحْوَادُ وإحْوَادُ وإخْوادُ واوي، والمااز يائي الإطْيَابُ: چيزے طلال وياک آوردن، الإهْيَاجُ: برانگيختن، الإخْيَادُ واحْوادُ وإخْوادُ وإخْوادُ وإخْوادُ واحْدُ والاحْيَالُ والإحْيَادُ الإخْيَادُ الإِنْيَادُ الإِنْهَادُ الإِنْهَادُ الإِنْهَادُ اللهُ وَلَادُ اللهُ اللهُ

آرُضَى: دراصل أَرْضُوَ بود واو بود در موضع ثالث، اكنون در را بع افتاد واو را يا، كردند و يا، را بانفتاح ما قبل الف كردند. ارْضِ: دراصل أَرْضِوْ بود، واو واقع شد درام كه مجزوم بود بوقف پس آن واو بوتفی افتاد، أَرْضِ شد. سيساق: ومثال ناقص يائی مصنف على ذكر نكر ده از انست، الْإغْنَاءُ: توانگر كردن، الْإفْنَاءُ: نميست كرون، أَفْنَى يُفْنِيْ إِفْنَاءً إلى. الفاء الإيْمَانُ: گرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، دو همزه جمع شدند اول محور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چنانکه در مانقدم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائزست نه واجب.

واجب: آنكه مصنف على ذكر تكرده مهوز الفاء واجوف چول: الإيادةُ: نير ومند گردانيدن مهوز الفاء، وناقص چول: الإيداءُ:
آزرون كے را مهوز العين چول: الإسْفَارُ: پي خوروه نگذاشتن مهوز العين ومثال چول: الإيفَارُ: بخثم آوزون، الإيفَاسُ:
نوميد كردن مهوز العين، وناقص چول: الإرّاءُ والإرّاءَةُ: نموون، مهوز اللام: الإنْبَاءُ: خبر دادن، مهوز اللام ومثال چول:
الإيْمَاءُ: اشاره كردن، مهوز اللام واجوف چول: الإسَاءَةُ: كمانِ بدبرون بكى، الإضَاءَةُ: روشن شدن وكردن، مهوز الفاء
ولفيف مقرون چول: الإيْوَاءُ: به آباد بردن كے را، والله إعلى. (مولوى انور على)

تنجره ضرورى الحفظ بصيرت افنراى حفظ كنندگان

مهموز العين وناقص يائى الإرْءاءُ والإرَاءَةُ: نمودن اصل الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ وقوع بعد الف زائده همزه شد، واصل الإرَاءَةُ الْإِرَاأَيُ بود، ياء بقاعده مذكور همزه شد، وحركت جمزه متحركه كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست نقل كرده بما قبل دادند، وهمزه را برخلاف قياس برائ تخفيف وجو با بيگلندند، وعوض آن تاء در آخر افنزودند الإرّاءَة شد.

ماضی معروف: أَرِّی أَرِیا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَیْنَ إلح اصل أَرَی أَرْأَیَ بود ، حرکتِ ہمزہ متحرکہ واقعہ بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند، وہمزہ را برائے تخفیف بر خلاف قیاس وجو با بیگندند، ویائے لام کلمہ بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت، ودر جمع مذکر وغائبہ الف باجماع ساکنین حقیقة ، ودر تثنیه غائبہ بفراہم آ مدن، دو ساکن تقدیری بیفتاد، ودر تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد، ودر باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف گردید.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيَانِ يُرُوْنَ تُرِيْ تُرِيَانِ يُرِيْنَ إلح اصل يُرِيْ يُرْإِيُ بروزن يُكْرِمُ بود، حركت بهمزه متحرك كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست بما قبل دادند، وبهمزه را برائ تخفيف بحذف واجب برخلاف قياس انداختند، وضمه كه حركت ثقيل ست ازياء كه حرف علت ضعيف ست بجهت ثقل حذف ساختند، وبهمچنيس در تُرِيْ أُرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذكر ومخاطبه ياء بعد نقل حركتش بما قبل بفرابهم آمدن، دو ساكن بيفتاد، ودر باقی صيعنا سوائے حذف بهمزه بقانون مذكور بوجه عدم علت تغيرى نشد.

ماضی مجهول: أُدِيَ أُدِيَا أُرُوْا أُدِيَتْ أُدِيَتَا أُدِيْنَ تاآخر، أُدِيَ دراصل أُرْاِيَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، و بهمچنين در تمامی صيغها، مگر در جمع مذكر غائب ياء بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلبِ حركت آن نيزساقط كردند. مضارع مجهول: يُرَى يُرَيَانِ يُرُوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ إلح، يُرَى در اصل يُرْأَيُ بود جمزه بقانون مذكور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، وجمچنين در تُرَى أُرَى نُرَى، واز جمع مذكر و مخاطبه الف با جمّاع ساكنين نيز ساقط گرديد، ودر چار تثنيه بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد وقت دخول لَنْ بران، ودر ماقی صيعنها بعدم علت اعلال يا الف تگرديد.

نفى بلم معروف ومجهول: لَهُ يُرَلَهُ يُرَيَا لَهُ يُرَوا إلح بحسر رامعروف وبفتح آن مجهول، ياء مكسور از معروف والف از مجهول بسبب لم افتاد، وتخفيف همزه واعلال صيبنا بقوانين سابق.

امر حاضر معروف: أَرِ أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ أَرِيا أَرِيْنَ، أَرِ در اصل أَرْإِيْ بر وزن أَكْرِمْ بود، بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، و بهمچنيس در سائر صيعنها وياء درين صيغه بسبب وقف ساقط گرديد، واز جمع مذكر و مخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتماع ساكنين محذوف گشت، ودر تثنيه و مخاطبات بعدم علت اعلال ياسالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوَ لِتُورَيّا لِتُورَوْا لِتُورَى ، لِتُو در اصل لِتُواْ يَ بُود جمزه بقانون مذكور بيفتاد، والف مبدله ازياء بسبب وقف وازجمع ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر تثنيه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: أُرِینَّ أَرِیَانِّ أَرُنَّ أَرِیْنَ أَرِیْنَانٌ، ور أَرِیَنَّ بزوال علت حذف یائے محذوفه را باز آورند، أَرُنَّ بضم راء جمع مذكر را از أَرُوْا بحسر راء مخاطبه را از أَرِیْ بنانمودند، چول نون ثقیله در آمد دوساكن بهم آمدند واور ابسبب استغناء از ضمه ویاء را بجهت بے نیازے از كسره، وبسبب فراهم آمدن دوساكن محذوف ساختند، ودر تثنیه وجمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول بانون تُقيله: لِتُرَيّنَ لُتُرَيّانًا لِتُرَوْنَ لِتُرَينَ لِتُرَينَ لِتُرَيْنَ لِتُرَينَ لِتُر كه بزوال علت بازآيد، چوں ساكن بود وما قبل نون ثقيله متحرك ميبايست، لهذا ياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرَوُنَ بضم واوجمع مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَينَ بكسرياء صيغه مخاطبه رااز لِتُرَيْ بنانمودند، چوں نون ثقیله آمد دوساکن فراہم شدند برائے رفع آن دراول واوراضمه دادند، ودر ثانی کسرہ، قانون: ہر گاہ واوساکن علامت جمع مذکر و یائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تاکید جمع شود ا گرمده لیمنی حرکت ما قبل مر دو موافق ست بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یاء را باجتماع ساکنین حذف كنند چنانكه وريغزُوا الْجَيْشَ وَقُوْلِي الْحَقَّ، كه واو وياء را باجتماع ساكنين از تلفظ ساقط كرده اند، واگر مده نباشد لعنی حركت ما قبل موافق نبود آن غير مده را برائے رفع اجتماع ساكنين حركت مناسب او ميد هند چنانكه وراخشهُ وُ اللهُ وَإِرْضَى الرَّسُوْلَ، واوراضمه وياء راكسره واده اند. امر حاضر معروف بانون خفيفه: أُرِيَنْ أَرُنْ أُرِنْ أَينا أُرُونًا أَرِيًا أَرُوا أَرِيْ، ورواحد مذكر نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذكر بواو، و مخاطبه بياء بدل گرديدياء بعد حذف نون مذكور واو ویائے محذوفہ بازآمد.

تنبیه: ودیگرافسام امر و نهی بتامه بانون و بے نون رابر جمیں مذکورات قیاس باید کرد، واسخراج تصاریف باید نمود.

اسم فاعل: مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٍ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ، مُرٍ بَكسر را در اصل مُرْإِيُّ بر وزن مُكْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذكور افقاد، وچول ضمه بسبب ثقل از ياء ساقط شد ياء باجقاع ساكنين ساقط گردی، ودر مُرُوْنَ جمع مذكر كه در اصل مُرْإِيُوْنَ بر وزن مُكْرِمُوْنَ بود چول ہمزہ بقانون مذكور ساقط گرديد يا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حركت آن بالتقائے ساكنين محذوف شد.

اسم مفعول: مُرَّى مُرَيَانِ مُرُوْنَ مُرَأَةً مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ، بهمزه در تمامی اين صيغها بقانون مذكور بيفتاد، ويا ور واحد مذكر و جمع الف شد، والف با جمّاع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث يا والف شد والف سالم ماند در تثنيه مذكر و جمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خود با ودر تثنيه مؤنث بسبب ملآن بر تُرَيَانِ تثنيه مؤنث مضارع يا والف نشد.

مهموز فاء ولفيف مقرون: الإيْوَاءُ: پناه وجائ دادن كه در اصل الإعْوَايُ بود، دو همزه جمع شدنداول مكور ثاني ساكن واجب ست قلب ثانی بیاء، و یائے واقعہ بعد الف زائده همزه شد. ماضی معلوم: آوَی آوَیُ آوَیُ آوَیَ آوَیُنَ تا آخر، آوی در اصل آعْوَی بود، دو همزه جمع شدنداول مفتوح و ثانی ساكن، ثانی بالف وجو بامنقلب شد، و همچنین در باقی كلمات، و یاء بتحرك وانفتاح ما قبل الف گردید، واز جمع مذكر وواحد و تثنیه مؤنث الف باجماع ساكنین بیفتاد، و در شنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد، و در باقی صیعنابه نه یا فتن علت قلب یاالف تگردد. مفارع معلوم: یُوْوِیْ بُوْوِیْ بُوْویْ تُوْویْ بُوْویْن بُوْویْن بُوویْ بهمزه فاء كلمه بود همزه منفر ده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازا واوشد، و همچنین و رسائرا خواتش وضمه یاء را باجماع ساكنین واقعه بعد مضموم جوازا واوشد، و همچنین و رسائرا خواتش وضمه یاء را بجهت ثقل ساقط كردند، واز جمع مذكر ضمه، واز مخاطبه کسره از یاء بعد سلب حرکت ما قبل بما قبل دادند، ویاء را باجماع ساکنین بیگندند، و درین صیعنا واو در واو اد غام نشد؛ زیرا که واو اول بدل دادند، ویاء را باجماع ساکنین بیگندند، و درین صیعنا واو در واو اد غام نشد؛ زیرا که واو اول بدل دادند، ویاء را باجماع ساکنین بیگندند، و درین صیعنا واو در واو اد غام نشد؛ زیرا که واو اول بدل

ماضى مجهول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوْا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِيْنَ تَا آخر، أُوْوِيْ در اصل أُءْوِيَ بود بهمزه ثانيه ساكنه واقعه بعد بهمزه مضمومه وجوبا واو شد، وبهمچنين در باقی صیعها، وبسبب اینکه واو اول بدل بهمزه آمده است ادغام مگر دید، ویاء از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراجم آمدن دوساکن بیفتاد.

مضارع مجهول: يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَيَانِ يُوْوَيَانِ يُوْوَيْنَ تاآخر، يُوْوَى دراصل يُؤْوَى بر وزن يُكْرَمُ بود بهمزه منفرده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت، و بهمچنين در تمای صیغنا، و یا بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گردید، و بمچنین در واحد مؤنث و مخاطب و دو صیغه منتکلم واین الف از صیغه جمع مذکرو مخاطبه با جماع ساکنین بیفتاد، و در باقی صیغها یا با سالم ماند، و بسبب اینکه واواول بدل بهمزه آمده است در واومد غم نگردید.

نفى بلم: لَهُ يُوْوِ از معروف بحسر واواز مجهول بفتح واو، الف بسببِ "لم" افتاد و بمجنين ازلَهُ تُوْوِ ولَمْ أُوْوِ ولَمْ نُوْوِ ، واز جمع مذكر ومخاطبه ياء بعد نقل حركت آن بما قبل، پس سلب حركت ازان در معروف، والف در مجهول باجتماع ساكنين بيفتاد.

امر حاضر معروف: أوِ آوِيًا آوُوْا آوِيْ آوِيْنَ، همزه بقاعده آوَى وجوباً الف شد، وياء در واحد مذكر بسبب امر واز جمع مذكر ومخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل، پس سلب حركت آن باجماع ساكنين بيفتاد، ودر باقى سالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوْوَ لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوِيْنَ، لِتُوْوَ در اصل لِتُؤُوَى بر وزن لِتُكْرَمْ بود، همزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها، و یاء بعد قلب بالف والف بسبب امر درین صیغه، واز جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: آوِیَنَّ آوِیًانِّ آوُنَّ آوِیْنَانِّ، یائے محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر بازآ مد، وآوُنَّ بضم واو جمع مذکر رااز آوُوْا بنانمودند، و بحسر آن مخاطبه را از آوِیْ چول نون تاکید در آخر آمد، دو ساکن جمع شدند، واو ویاه را که علامت بود بجهت استغناء ازان بسبب ضمه وکسره ما قبل بسبب التقایُ ساکنین بیقگندند، چنانکه معلوم شد.

امر حاضر مجهول بانون تقیله: لِتُوْوَیَنَّ لِتُوْوَیَانِّ لِتُوْوَیْنَ لِیُوْوَیْنَ لِیُوْوَیْنَ لِیُوْوَیْنَ لِیُوْوَیْنَ لِیُوْوَیْنَ لِیُوو و قابل حرکت نبود، للهذا یا دراکه الف بدل آن آمده بود، باز آوردند، ودر جمع مذکر و مخاطبه چول بآمدن نون تقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واوراضمه ویا و راکسره دادند، وبسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واوویا و راحذف نساختند.

امر حاضر بانون خفيفه: أاوِيَنْ أاوُنْ أاوِنْ بر قياس نون ثقيله در تخفيف بهمزه واعلال اليضا.
امر معروف بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْا أَاوِيْ، بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح در واحد مذكر بالف ودر جمع مذكر ومخاطبه بواو وياء، يا چول نون خفيفه محذوف شد در جمع مذكر ومخاطبه واو ويائ محذوفه بزوال علت حذف بازآمد بوجه مذكور سابق، وبهمين قياس ست باقى صيعنائ امر ونهى. قانون: چول در صيغه جمع مذكر ومخاطبه بسبب در آمدن نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيدلازم آيد اگر علامت مذكوره مده است، يعني حرف علت ساكن وحركت ماقبل موافق آل مده را بسبب استعناء از ضمه وكسره ما قبل برائ اختصار حذف كنند، وغير مده را جمل مناسب حركت د بهند.

اسم فاعل: مُوْوٍ مُوْوِيَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِيَةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوِيَاتٌ، مُوْوٍ در اصل مُؤوِيٌ بود بهمزه بقاعده يُؤوِيْ در تمامی صیعنا جوازاً بواوبدل شد، ومانع ادغام از سابق معلوم که واواول بدل بهمزه است، ویاء بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل، ودر جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد از اله حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد.

اسم مفعول: مُوْوًى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤُوَيَّ بروزن مُمْوُوَيَة الله مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤُوَيَّ بروزن مُمْرُمٌ بود بهمزه بقانون مذكور در تمامی صیغنا بواو بدل شد جوازاً، ویا و در واحد و جمع مذكر و مونث بسبب تخرك وانفتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساكنین ساقط شد، ودر شنیه مذكر و جمع مؤنث بیفتاد به مؤنث بجهت التباس بواحد یا والف نشد چه اگریا و الف گردیدی الف با جماع ساكنین بیفتاد به التباس مفرد و شنیه مذكر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً، و بغیر آن وواحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدے ودر شنیه مؤنث بسبب حمل آن بر شنیه مؤنث مضارع مجهول یا والف نشد فقط.

باب تفعيل: اين باب برائ تكثير باشد چول: طُفْتُ وَطُوَّفْتُ و فَتَحَ البَابَ و فَتَحَ الأَبْوَابَ، ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الأُمْوَالُ، وازبرائ مبالغه باشد، جول: صَرَحَ: بهويدا شدوصَرَّحَ: نيك ہویدا شد، واز برائے تعدیہ بود، چول: فَرِحَ زَیْدٌ وَفَرَّحْتُهُ، واز برائے نسبت نیز باشد، چول: فَسَّقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْفِسْقِ وَكَفَرْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْرِ، ومصدر اين باب بروزن تفعيل آيد غالبا، وفِعَالاً چول: كِذَّابًا، وتَفْعِلَةً چول: تَبْصِرَةً، وفَعَالاً چول: سَلامًا وكَلاَمًا نيزآيد، صيح ومثال واجوف ومضاعف ابن باب بريك قياس آيد چون: كُرَّمَ وَوَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ. و نا قُصْ يَا فَي جِول: تُنَّى يُثَنِّيْ تَتْنِيَةً الْمُثَنِّي الْمُثَنِّي ثَنَّ لاَ تُثَنَّ، ومصدر نا قَصْ يا في اين باب وائما بر وزن تَفْعِلَةٌ آيد، وكاه باشد كه بروزن تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چول شعر: فَهِيَ تُنْزَى دَلْوَهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنَزِّيُ شَهْلَةٌ صَبِيًّا

برائے محشیر باشد: درین امثال اشارہ است بانکہ باب تفعیل برائے دلالت بر کثرت وبسیارے آمدہ، گاہی در فعل چول: طَوَّفَتُ بمعنی بسیار طواف کردم من، وگابی در فاعل نحو: مَوَّتَ الآبالُ لیعنی فوت شدند بسیار شتر ان، وگابی در مفعول نحو: فَتَحْتُ الأَبُوابَ يعنى كشادم من دربائ بسيار. (مولوى انور على)

نسَبْتُهُ إِلَى الْكُفِّر: بدائكه صاحب " كشف اللغات " از "مغرب" نقل مي كند: تكفير تجمعني كافر خواندن در لغت عرب نيامده، بلکہ کفارہ دادن وجزء آن مستعمل می شود، وآنچہ برائے نسبت بسوئے کیے درین مادہ آمدہ اُکفر ست، یقال: اُکفُرْتُ لیعنی کافر خوائدم اورا اى نسبتش بسوئے كفر نمودم وفي "التاج" الإكفارُ: كافر خواندن، والتكفير لفظ الفقها، والمحدثين انتى، والله اعلم بالصواب. (مولوى انور على)

فهي تنزي: بداتك اي شعر از بح رجز مسدس مطوى مقطوع ست، تقطيعه: فهي تنز مفتعلن زي دلوها متفعلن تنزيبا مفعولن، كما تنز مفاعلن زي شهلة مستفعلن صبيبا فعولن. لغانة: تنزي: جنائيدن. شهلة: زن ميانه سال عاقله واين از صفات مخصّ بزنان ست مردان باو موصوف نشوند، فلاَ يُقَالُ: رَجُلٌ شَهْلٌ، و نيز زنيكه عمرش بجبل ورفيخ يا پنجاه سال رسيده باشد، شاعر وصف می کند ناقه خود را باینکه این ناقه می جنباند، دلوخود را که کنایت ست از پستانش جنبانید نے سخت ہمچنانکه می جنباند زن میاند سال کو دک را، یعنی چنانکه جنبانیدن زن میانه سال کو دک را خالی از لطف نمی باشد جمچنیس تحریک این ناقه =

مهموز مر باب چول صحیح آن باب ست چنانکه دانسته شد، دلفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد، چول: وَصَّی یُوَصِّی تُوْصِیَةً، وطَوَّی یُطَوِّیْ تَطْوِیَةً.

باب مفاعلة: اصل این باب آنست که میان دو کس باشد، یعنی ہریک بدیگرے آن کند که آن دیگرے آن کند که آن دیگرے ویگرے مفاعلة: اصل این باب مفاعلة: اللّٰ باشد، ودیگرے مفعول، و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چول: صَارَبَ زَیْدٌ عَمْروًا، وشاید که بین اثنین نباشد چول: سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللّٰصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف و ذوق می دمد، واین معنی را شارح نغز ک اختیار کرده است شاید که شارح مذکور بر مراد شاعر اطلاع یافته باشد، و محقق آنست که عینی در شوامد "الفیه" می گوید: که شاعر وصف می کند زن جوان را که آب از چاه می شد که این زن باوصف جوانی و نوعمری می جنباند و بر میکشد ولوخو را، چنانکه حرکت می دمد زن پیر طفل راای چنانکه حرکت می و مد زن پیر مرطفل را بحال لطف و مراعات آرام می باشد، جمچنیس این زن باوصف نو عمری دلو را آبسته آبسته بمال و قفه واجتماع حواس می شد. (مولوی انور علی)

مهوز مرباب: مهموز الغا، چول التَّأْحِيْلُ: معين كردن، مهموز العين مهتر گردانيدن، مهموز اللام: التَّخْطِئةُ خطا كردن، التَّخْبِئةُ: پنهال داشتن، مهموز العين ومضاعف چول: التَّأْسِيْسُ: بنياد الْكَندن، مهموز الفاء واجوف واوى چول: التَّأْوِيْلُ، واز يائى چول التَّأْمِيْدُ، مهموز فاء وناقص چول: التَّأْيَدُ مهموز العين جول: التَّأْمِيْدُ، مهموز فاء وناقص چول: التَّانَيْدُ، مهموز العين چول: التَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ والتَّبُويَةُ عَامِلًا عَلَى اللهُ وادن واز يائى: التَّفِيَّقَةُ: باسابي گشتن درخت خرما.

اصل این باب: یعنی خاصیت این باب مشار کت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت، یعنی بریک بدیگری آن کند که او باوے کند، مگر آنکه یحے بصورت فاعل ست و دیگرے بصورت مفعول چول: نَاصَلَ زَیْدٌ عَمْرًا یعنی تیر اندازی کردند بابم زید و عمر، و از یخاست که فعل لازم را متعدی بمفعول گردند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشار کت فعل ندار و متعدی بمفعول و جَدَنبُتُ فَوْبًا و جَاذَبُتُ زَیْدًا قَوْبًا، و موافقت معدی بمفعول و یگر که صالح شرکت ست، چول: کَوْمَ زَیْدٌ و کَارَمَ زَیْدٌ عَمْرًا، و جَذَبْتُ فَوْبًا و جَاذَبْتُ زَیْدًا قَوْبًا، و موافقت محرو چول: سَافَرْتُ و سَافَرْتُ و اَنْعَدَتُهُ و اَنْعَدتُهُ و شَارَفْتُ عَلَى الْبَلَدِ و أَشْرُفْتُ عَلَيْهِ، و تفعیل چول: ضاعَفْتُهُ و ضَاعَفْتُهُ و اَشْرَفْتُ عَلَى الْبَلَدِ و أَشْرُفْتُ عَلَيْه، و تفعیل چول: ضاعَفْتُهُ و ضَاعَفْتُهُ و اَنْعَدتُهُ و اَنْعَدتُهُ و اَنْعَدَتُهُ و اَنْعَدَلُهُ و اَنْدَلُهُ و اللّهُ مَا اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ مَا اللّهُ و اَنْعَدَلُهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ مَا اللّهُ و الللّهُ و اللّهُ اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ و اللّهُ اللّهُ و الللّهُ اللّهُ و اللّهُ اللّهُ و اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ الللّهُ اللللّهُ اللّهُ ا

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفِيْعَالاً مي آيد، چون: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالاً وقِيْتَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكان است چون: ضارَبَ وَوَاعَدُ وقَاوَلَ، ناقص يائى الْمُرَامَاةُ: بايك ويكر تير انداختن، رَامَى يُرَامِيْ مُرَامَاةً الْمُرَامِيْ الْمُرَامَى رَامِ لاَتُرَامِ، لفيف جمجو نا قُصْ آيد، چول: وَافَى يُوَافِيْ مُوَافَاةً، مهموز م باب چول سيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَابَّةُ والْحِبَابُ: بالكرير وسى واشتن حَابَّ يُحَابُ مُحَابَّةُ ،ماضى مجهول: حُوْبَ، مستقبل مجهول: يُحَابُّ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجهول يُحَابِبُ، بعد ازانكه ادعام كروند مر وويكال شدند، الاورووجمع مؤنث معلوم: يُحَابِيْنَ تُحَابِيْنَ مجهول: يُحَابَيْنَ تُحَابِيْنَ وَمُحِيني اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد در لفظ چوں: مُحَابٌ، ليكن اصل إسم فاعل مُحَابِبٌ يود واصل اسم مفعول مُحَابَب، امر: حَابَ حَابٌ حَابٌ مَابِن، في لاَ تُحَابُ لاَ تُحَابُ لاَ تُحَابِ لاَ تُحَابِب. باب افتعال اين باب مطاوع فَعَلَ باشد چون: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ، وشايد كه بين ا شنين باشد بمعنى تَفَاعُلُ چول: اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو بمعنى فَعَلَ باشد، چول: جَذَبَ واجْتَذَبَ، مثال واوى الإِتَّهَابُ: هبه قبول كردن،

وقاول: مُقَاوَلَةً: باكسى قول كرون وگفت وشنير كرون. (ص)مهموز مر باب: آمَرَ يُوَامِرُ سَاءَلَ يُسَائِلُ و حَاطَأَ يُحَاطِئُ وَاتُمَ يُؤَائِمُ، ورَاأَى يَرَائِيٌ ووَاطَى يُوَاطِيْ ونَاوَى يُنَاوِيْ بالواو.

مطاوع: مُطَاوعة در لغت بمعنی انقیاد وامتثال ست، ودر اصطلاح عبارت ست از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگرے که متعدی باشد تا ولالت کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چول پس اختمع دلالت می کند برانکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل او ست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چول: لَوَّمَهُ فَالْنَامَ بِعِنی ملامت کرد او را پس ملامت زده گروید، معاوعت افعال چول: أَوْقَدَ النَّارَ فَاتْفَدَتْ بِعِنی افروخت آتش را، پس افروخت گرد آتش، وبرائے انتخاذ آید چول: اِحْقَدَ بِعِن جُره ساخت، و تحدر ای برائے خود چیود، وابتدا، چول: اِحْقَد بِعِن بوسید که مجرد از س ل م جمعنی بی گرند شدن آمده. (مولوی محمد عبد العلی آسی)

اته بناه المنه المواقع المنه المنه

اینه بند الله این لغت بعضے حجازیین که لین را موافق حرکت ما قبل بحرف علت بدل می کنند پس می گویند: اِیْتَهَبَ بقلب را و بیاه از جهت فتح ما قبل، و جمچنین مُوْتَهَبٌ مُوْتَسَرٌ واِیْتَسَرَ بابقائے حرف علت و بیاه از جهت مُحتی ما قبل، و جمچنین مُوْتَهَبٌ مُوْتَسَرٌ واِیْتَسَرَ بابقائے حرف علت و عدم ادعام آن. الحقبُ: در اصل اِحْتَوِبْ بود، واو متحرک ما قبلش مفتوح، واورا بالف بدل کردند، اجتماع سائنین شد میان الف و باه الف راحذف کردند.

بعد از سلب حركت ما قبل، أُخْتِيْرَ شد، نا قص يا في الإجْتِبَاءُ: بر كزيدن: إجْتَبَى يَجْتَبِيْ إجْتِبَاءُ

= و انفُوْدُ واضح شد غلط بودن ضمه ہمزہ باوجود کسرہ ثالث، چنانچہ بر زبان عامه مشہورست، و من بعد اگر چه طبع سلیم مناظری خبیر ترد دے درین قاعدہ باقی نماند ،امابرائے افحام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدما، و متاخرین برائے خلوص کسرہ ہمزہ نز دکسرہ ثالث وضمه آن نز د ضمه ثالث خالص باشد خواہ بااشام نقل می کنم .

قال ابن الناظم: وإن كان الماضي معتل العين على افتعل كاختار وانقاد فعل بثالثه ما فعله بأوله نحو باع، وقال: ولفظ بحمزة الوصل على حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي "أوضح المسالك" بلفظ بحمزة الوصل من نحو اختار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والقاف من الكسرة والضمة والإشمام، وفي "البهجة المرضية" ويلفظ بحمزة الوصل كحركة التاء والقاف من نحو انقاد واختار عند كونحما مجهولين، وقال ابن عقيل: في اختار وانقاد ثلاثة أوجه: الضم كاختور وانقود، والكسر كاختير وانقيد، والإشمام، وتجري الهمزة بمثل حركة التاء والقاف.

ودر شرح عبدالله قرویی ست جائزست ورحرف ثالث مشل اختار وائقاد کسره ضم واشام ودری ابواب جمزه اینها تا بع حرف ثالث می باشد، وفی "شرح الأصول الأگبریة" تضم همزة الوصل فیما وقع بعد الساکن منه ضمة أصلیة نحو أخرج، ویشم ضمها کسرة قبل کسرة قبل کسرة تشم ضمة نحو احتیر. وقال أبو حیان: إذا أشمت الضمة في التاء والقاف من نحو احتیر وانقید أشمت المفرة والضم، وإذا أحلصت الکسرة كسرت الحمزة، واگر خوف بسط نمی بود روایات كثیره از کتب قوم دری باب نقل می كردم، واگر حالابم در دل اختلامی پیدا شود، و گوید: كه دری عبارت كه بقلم آوردی تغلیط ضمه جمزه باوجود كره ثالث كه مدى آن جتی نجاست؟ گویم: تغیین حرکت جمزه برخ بحضوص دلیل صریح ست بر تغلیط غیر آن حرکت شااگر گویند: كه عین کلمه اگر مکور باشد جمزه وصل جم محور باشد چول اضرب، واین صریح ست درانكه اُفرب بهم جمزه غلطست، آری علاء راحاجت بشخیص تغلیط و تخطیه دران بنگامی و فقد كه در زبان شان حركة خلاف شخیص ایشان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه در زبان ماشائع شده در بعضافه بان باوجود تعرب به مر تكر كشته البغان می خود و نعت در دید جم یافته شده در بعضافه بان با وجود تعرب به مر تكر گشته ، لبغانص كرديم كه ضمه جمزه اختیر باوجود كر تاء غلط محض ست گودر لغت ردید بهم یافته شود چرا كه اعتبار رفعات فصیحه ومدام به مر تكر گشته ، لبغان عوات غریب ، فاثبت و لا تبع الحوی . (مولوی انور علی)

الإجنباء: ناقص واوى الإرْتِضَاء: پهنديدن، لفيف مقرون الإستواء: راست شدن، مهموز فاء الإبتلائج: شوريده شدن كار، مهموز فاء مضاعف الإئتِحَاجُ: افروخة شدن آتش، مهموز فاء واجوف الإئتِبَالُ: ساختن ونكو كرون چيزى، مهموز فاء وناقص الإثبتلاء: تقصير كرون، مهموز عين الإثبتلاء: تقصير كرون، مهموز عين الإثبتلاء: تقصير كرون، مهموز عين الإثبتاء: درمائل شدن ومفلس شدن، مهموز اللام الإخبياء: پنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الإثكاء: تكيه كرون، اجوف ومهموز اللام الإخبياء: پنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الإثكاء: تكيه كرون، اجوف ومهموز اللام الإستيناء: اندوم كين شدن،

الْمُجْتَبِيْ الْمُجْتَبَى اِجْتَبْ لاَ تَجْتَبْ، مضاعف الإِمْتِدَادُ: كَثيرن اِمْتَدَّ يَمْتَدُ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدُّ، اسم فاعل واسم مفعول يكيان ست، ليكن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ، واصل اسم مفعول مُمْتَدَدّ، امر حاضر: اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ، نهى: لاَ تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدِدْ، باب انفعال اين باب متعدى نباشد، ومطاوع فعل بود، چول كَسَرْتُهُ فَانْكَسَرَ، وشايد كه مطاوع أَفْعَلَ باشد، چول أَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ، اجوف واوى الإِنْقِيَادُ: رام شدن، إِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقِيَادًا، امر: إِنْقَدْ نهى لاَ تَنْقَدْ، ماضى مجهول: أنْقِيْدَ اصلَّ انْقُودَ بود، كسره برواو تقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكسور بياء بدل شد، أنْقِيْدَ شد، مستقبل مجهول: يُنْقَادُ تا آخر، نا قص واوى الإِنْمِحَاءُ: سووه شرن إِنْمَحَى يَنْمَحِيْ إِنْمِحَاءً الْمُنْمَحِيْ الْمُنْمَحَى اِنْمَح لاَ تَمْنَح، ورري قياس بود لفيف مقرون الإنْزِوَاءُ: كُوشه كُرفتن، إنْزَوَى يَنْزَوِيْ إنْزِوَاءً فَهُوَ مُنْزَوٍ وَذَاكَ مُنْزَوًى امر حاضر: إِنْزَوِ، نهى: لاَ تَنْزُوِ، مضاعف الإِنْصِبَابُ: ريخته شدن إِنْصَبَّ يَنْصَبُّ إِنْصِبَابًا فَهُوَ مُنْصَبُّ امر إِنْصَبِّ إِنْصَبِبْ نهي لاَتَنْصَبَّ لاَ تَنْصَبِبْ.

باب استفعال: ایں باب برائے طلب فعل باشد چوں: اِسْتَکْتَبَ واسْتَخْرَ جَ، وشاید که برائے انقال باشداز حالی بحالے چوں: اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ، وشاید که جمعنی اعتقاد باشد

تُحَسَوْتُهُ: خواه اصلش متعدى باشد، چون: كَسَرَ وانْكَسَرَ چون: عَدَمَ وانْعَدَمَ والْعَدَمَ والله على ضرور ست كه اين باب از افعال جوارح باشد، مثل دست و ياوز بان وامثال آن.

الْصَبَّ: مهموز فاء چول اَلاِنْعَطَارُ: فَحُ شدن، مهموز فاء واجوف اَلْإِنْبِيَاءُ: فَحُ شدن، مهموز العين اَلْإِنْدِئاجُ: دريده شدن مشک، مهموز العين ونا قص اَلْإِنْفِعَاءُ اَلْإِنْسِقَاقُ، مهموز اللام اَلْإِنْطِفَاءُ: فروم دن آتش. اِسْتَكْتُبَ: اَلْإِسْتِكُتَابُ بنوشتن چيزى خواستن الْإِسْتِخْدَاجُ: بيرون كردن خواستن.

چول: اسْتَكْبُرْتُهُ واستَصْعَبْتُهُ، مثال واوى الإسْتِيْجَابُ: سزاوار چزے شدن اِسْتَوْجَبُ اِسْتِيْجَابًا فَهُوَ مُسْتَوْجِبُ امر اِسْتَوْجِبْ نهي لاَ تَسْتَوْجِبْ بر قياس صحح اِسْتِيْجَابًا ور اصل الإسْتِوْجَابًا بود، واو بجهت كره ما قبل ياشد، اجوف واوى الاسْتقامَةُ راست شدن اِسْتَقَامَ يَسْتَقَيْمُ اِسْتِقَامَةً بر قياس أَقَامَ يُقِيْمُ إِقَامَةً ناقص ياكى الإسْتِخبَاءُ: خَيمه زون، اِسْتَخبَى اِسْتَقَيْمُ اِسْتِقَامَةً بر قياس أَقَامَ يُقِيْمُ إِقَامَةً ناقص ياكى الإسْتِخبَاءُ: خَيمه زون، اِسْتَخبَى يَسْتَخبِيْ اِسْتِخبَاءً الْاسْتِخبِيْ المر اِسْتَخبِيْ المر اِسْتَخبِيْ المر اِسْتَخبِيْ المر اِسْتَخبِيْ وَذَاكَ مُسْتَخبِي الْعَيْفُ مَقْرُون الْاسْتِحْيَاءُ نَشْر م واسْتَنْ السَّتَحْيِ السَّتَ عُي يَسْتَحْيِيْ اِسْتِحْيَاءً فَهُوَ مُسْتَحْيِ وَذَاكَ مُسْتَحْيً المر اِسْتَحْيِ بَهِى لاَ تَسْتَحْيَ المر اِسْتَحْيِ بَهِى لاَ تَسْتَحْيَ المر اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيِيْ اِسْتِحْيَاءً فَهُوَ مُسْتَحْيِ وَذَاكَ مُسْتَحْيً المر اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيَى يَسْتَحْيَى يَسْتَحْيَى اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيَى يَسْتَحْيَى السَّتَ الْسَيْحُيَاءً وَالْتَلْ مُسْتَحْيَ وَذَاكَ مُسْتَحْيً المِ السَّتَحْيَى يَسْتَحْيَى يَسْتَحْيَى السَّتَ الْتَقْعُ مُ مُسْتَحْيَ وَذَاكَ مُسْتَحْيً اللهِ السَّتَحْيَى الْمُ السَّتَحْيَى الْمُ السَّدَى الْمُ السَّتَعْمَ اللَّهُ الْعُلْتَقُونُ الْسَتَعْمِ وَذَاكَ مُسْتَحْيً الْمُ السَّتَعْيَ الْمُ الْمُ الْعُلْلِي الْعِنْ الْعُرْمِ الْمُ الْمُ الْعُلْمُ الْتُعْمَ الْمُ الْمُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْمُ الْعُلْمُ اللْعُلْمُ اللَّهُ الْعَلَامُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللْمُ اللَّهُ الْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ اللْمُ الْمُ الْمُلْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُلْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُولُ الْمُ الْمُ اللْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُ الْمُل

مثال وادى: مهموز فاء چوں: الْإسْتِئَابُ: اوب گرفتن، اجوف واوى مهموز فاء الْإسْتِئَاسَةُ: عوض خواستن، ناقص ومهموز فاء الْإسْتِيْدَاءُ: يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء الْإسْتِيْوَاءُ: رحمت كردن، مهموز العين الْإسْتِئلاكُ: برسالت رفتن، مثال ومهموز العين الْإسْتِيَاسُ: نوميد شدن، ناقص ومهموز العين الْإسْتِوْءَاءُ: مرائى شمردن، مهموز اللام الْإسْتِنْبَاءُ: خبر حستن مثال، ومهموز اللام الْإسْتِيْطَاءُ: نرم شدن، اجوف ومهموز اللام الْإسْتِقَاءَةُ: علاج كردن تاقی افتد.

ا چوف واوى: اجوف يا كى چول: الْإسْتِحَارَةُ، إسْتَحَارَ يَسْتَحِيْرُ إسْتِحَارَةُ، بِدانكه از اجوف واوى چند باب بر اصل الْإسْتِصُوابُ الْإسْتِرُواحُ الْإسْتِلْوَاحُ الْإسْتِحُواهُ الْإسْتِقُواسُ الْإسْتِحُواضُ الْإسْتِحُوافُ، ودرين آخر تعليل ہم رواست الْإسْتِنُواقُ الْإسْتِنُواكُ الْإسْتِحُوالُ، واز اجوف يا كى چول: الْإسْتِيْيَاسُ زخواستن ماده بز. (مولوى انور على)

يَسْتَقِيْمُ: دراصل يَسْتَقُومُ بود، واومكور ماقبلش حرف صحيح ساكن كسره واو نقل كرده بما قبل دادند بعده واوساكن ما قبل اومكور آن واورابياء بدل كردند. إسْتِقَامَةُ: دراصل إسْتِقُوامًا بود واو واقع شد متحرك بعد حرف صحيح ساكن حركت واو نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد در ميان واو والف، يكي را حذف كردند تاء عوض محذوف در آخر او در آوردند، إسْتِقَامَةً شد. الإسْتخْبَاءُ: ومثال ناقص واوى إسْتِحْلاَءً: شيرين شمرون، إسْتَحْلَى يَسْتَحْلِيْ إسْتِحْلاَءً.

است خنی : بدا تکه الل حجاز شرط کرده اندور قاعده تقل حرکت واد و یا په بعد ساکن در عین کلمه افتد بآنکه آن کلمه ناقص نباشد چول یَطُویْ و یَقُوی که درین صورت نزدایشان نقل حرکت بسوئے ساکن ممتنع ست ، للبذا در اَحیّا و است خیّا حرکت یا په را نقل کرده بحاکلمه ند بهند ؛ زیرا که اگر درینا تعلیل بنقل حرکت و قلب یا په باالف و حذف آن بسبب اجتماع ساکنین روا دارند لازم آید اجتماع دو تعلیل در دو حرف اصلی و این باعث تشویش و خرابی بنائے کلمه است امادر لغت خمیم رواست نقل حرکت بسوئے ساکن ، و قلب آن بالف و حذف الف از جهت تخفیف بر خلاف قیاس، و این خلاف طریق تعلیل ست ، و از چند و جه مخدوش ست تفصیلش در کت بار مسطور ست . است خمی است و قلی سقوط یائے آخر شد ، اِسْتَحْیی بنا کرده ، بعد حذف علامت مضارع بهنره و صل در اولش آ وردند ، و آخرش را و قف کردند علامت و قلی سقوط یائے آخر شد ، اِسْتَحْیی شد .

وشايد كه كويند: إسْتَحَى يَسْتَحِيْ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ إسْتَحِ لاَ تَسْتَحِ، وور حَيِيَ جائز ست كه ادغام كنند، وكويند: حَيَّ يُحَيُّ، لفيف مفروق إسْتَوْفَى يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ السَّتَوْفِ لَا يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ السَّتَوْفِ لاَ تَسْتَوْفِي، مضاعف الإسْتِتْبَابُ تمام شدن كار:

إِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ إِسْتِتْبَابًا الْمُسْتَتِبُّ الْمُسْتَتَبُّ أَمر إِسْتَتِبَّ إِسْتَتِبُ اِسْتَتْبِ نهي لاَ تَسْتَتِبَ لاَ تَسْتَتِبُ لاَ تَسْتَثْبِبُ

وبرین قیاس ست امر غائب و نهی غائب وجحد.

حيى: درين اشاره است بأنكه ترك ادغام و باقى واشتن اين كلمه بر اصل خود اكثر وافتح است از ادغام، پس ترارسد كه در حيي ماضى معلوم باشد يا مجهول ادغام كن، و گوئى: حَيَّ بفتح عا، در معلوم، و حَيَّ بفنم عا، در مجهول بر لغت فصيح، و بحسر عا، نيز آمده، و بمجنين در أُحْيِيَ وَاسْتُحْيِيَ وَاحُوْيَ كه مواضى مجهول از باب افعال واستفعال ومفاعلت اند جائز ست كه درانها اوغام كنى، و گوئى: أجيَّ و مُحُويَّ ، اما در ماضى معلوم اين ابواب چون تعليل مقدم ست بر ادغام ادغام را ممتنع دارند؛ زيرا كه چون يا لام كلمه بسبب انفتاح ما قبل بالف مبدل شد، متجانسين باتى نماند كه درانهااوغام نموده مي شد. (منه) و بمعني تكلف: اى ظاهر كردن چيزيكه در ذات فاعل موجود نباشد اما مرغوب او بود و قصد تحصيل داشته باشد چون: تَحَلَّمَ زَيْدٌ كوفيات كه والناس مى خوابد كه خود را حليم نمايد باظهار افعال ابل حلم، و قصد مى ساز د كه حليم شد، و جمين ست فرق در باب تفعل و نفاعل كه دران فاعل قصد آن چيز متكلف ندارد بلكه قصد اظهار نابودن آن مى كند چنانچه: تَحَاهَلَ زَيْدٌ يعنی زيد جهل خود را نمود، و قصد كه دران فاعل قصد آن چيز متكلف ندارد بلكه قصد اظهار نابودن آن مى كند چنانچه: تَحَاهَلَ زَيْدٌ يعنی زيد جهل خود را نمود، و قصد که دران فاعل قصد آن چيز متكلف ندارد بلكه قصد اظهار نابودن آن مى كند چنانچه: تَحَاهَلَ زَيْدٌ يعنی زيد جهل خود را نمود، و قصد که جابل شود. و تشيم آيد: مثال تشبه تَکوَّف زَيْدٌ کوفيان مانند کرد خود را ونسبت کرد بسوے ايثان .

تَتَنَزُّلُ وتَتَبَاعَدُ كُولَى: فَتَنَزُّلَ وفَتَبَاعَدَ وقَالُواْ: تَنَزُّلُ، وقَالُوْا: تَبَاعَدُ بِادِعَام وازين ست قراءت لا تَنَاجَوْا.

عَنْ كَهْفِهِمْ، ناقَص يا فَى التَّمَنِّيْ: آرزوخواستن ، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنِّيا، اصل مصدر تَمَنَّيا بودضمه را بجهت ياء بحسره بدل كردنداسم فاعل: مُتَمَنِّ، اسم مفعول: مُتَمَنَّى، امر حاضر: تَمَنَّ، نهى: لاَ تَمَنَّ بَخذف يك تاء، مضاعف: تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبَّبُ الْمُتَحَبِّبُ اللَّهُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ اللَّهُ اللَّ

باب تفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلة، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چول: تَضارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو، ودر مفاعلة یکے بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد، وشاید که بمعنی اظهار چیز به باشد که آن چیز نباشد چول: تَجَاهَلَ و تَمَارُضَ، و بمعنی أَفْعَلَ آید چول تَسَاقَطَ بمعنی أَشْقَطَ قَالَ الله تَعَالَی:

کیفیهم: تمام الآیت: ﴿ وَتَرَى الشَّمْسَ ﴾ و بنی تواب بیننده آفاب را ﴿ إِذَا طَلَعَتْ ﴾ چول طلوع کند ﴿ عَنْ کَهُفِیم ﴾ از عار ایشان ﴿ وَابَ اَفْدَ ﴿ إِذَا عَرَبَتْ ﴾ وچول عُروب کند ﴿ عَنْ کَهُفِیم ﴾ از تقر سُهُ الله افتاد ﴿ إِذَا عَرَبَتْ ﴾ وچول عُروب کند ﴿ عَنْ کَهُفِیم ﴾ الله افتاد ﴿ إِذَا عَرَبَتْ ﴾ وچول عُروب کند از عال افتان و فی فَحَوة مِنْ ﴾ ورفراخی اند از عنار لیخی در وسطآن بحیثیتیکد روح و بوا بر ایشان میرسد، واز تعفی عار ایمن اند، حق سجانه تعالی از احوال اصحاب کهف خبر مید به و به عارایشان در طرف جنوبی کوه بنالوس بود لا جرم آفاب بوقت طلوع و غروب بر دو جانب عارستافت، وعفونت آنرا مخلیل میگره و به وارا باعتدال بازی آورد، ودرون عارفی تافت؛ تا الوان واجهاد ایشان متغیر ثیاب ایشان را کهند نگرواند. (مولوی اثور علی) مضاعف: اجوف واوی الغرق و ی شرف الفرق و ی تافی الغرف نی الفرف مقرون واوی الغرف الله شدن، لفیف مقرون واوی الغرق و ی سیر اب شدن، افیف مقرون یائی الغرف ی بیرای گوفتن، مضاعف، و مهموز الغانی الفیف مقرون یائی الغرف ی بیرای گوفتن، مهموز الفان واجهوز الغان واجهوز الغیان الفیف مقرون واوی و مهموز افاء الغناق ی بیرای و مندن، افیف مقرون یائی الغناقی : بیرای کوفتن، مهموز الفیان واجهوز الغام الغوق و گودن کشی کردن، افیف مقرون واوی و مهموز الام الغوق ی بیراد شدن، افیف مقرون یائی الغرفی المون یوست، مهموز العین القیکن ی الفیکن ی الفیکن ی الفیکن ی الفیکن ی الفیکن ی و مین الفیکن ی و ست، مهموز العین نا قص الغیکن ی و مین الغیکن ی و مین الفیکن ی و مین المون ی یائی الفیکن ی و مین الفیکن ی و مین الفیکن ی و مین الفیکن و مین المی و میموز الام الغیکن ی و مین المی و میموز الام الغیکن ی و مین المی و میموز الام الغیکن یا و میموز الام الغیکن ی و مین المی و میموز الام الغیکن ی و مین المی و میموز الام الغیکن و و کودن و میموز الام الغیکن و دان الفیکن و میاب المیکن المیکن و میکن و میکن و میکن المیکن و میکن و میکن

فصل

بدانکه فاء در باب تفعل و تفاعل مرگاه یکے ازیں یازده حروف باشد: تاء و ثاء و دال و ذال و زاء وسین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء ، روا باشد که تاء راساکن کنند واز جنس فاء گردانند واد غام کنند،

قساقط: بدانکه قراه درین آیت در لفظ تَسَاقطُ اختلاف بچند وجوه واقع ست امام حمزه تَسَافطُ از تفاعل بلا تشدید سین می خوانند، ومثال بر جمین قراه ت ست وامام نافع وابن کثیر وابو عمر و وابن عامر وابی بکر تشدید سین می خوانند باد غام تاه ور سین و باقیان بکسر قاف از مفاعله می خوانند، وامام ابو حفص که ورین و یار قراه تش مشهور ست از ایثان ست تُسَاقِط تُسْفِطُ از باسا فعال نیز آمده.

أَمْ قَطَّ: ﴿ وَهُزِّي إِلِيْكِ بِحِدُّ عِ النَّحْلَة تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً حَنِياً ﴾ (مرم: ٢٥) وميل وه بسوئے خودای مريم تنه ختک شده را، تا فر در يزه خرمای تازه، ظاہر از كلام مصنف چنان معلوم می شود كه در آيت تَسَاقَطَ بصيغه ماضى ست مگر بهيجمدان بريس قراءت اطلاع نيافته آرى بر قراءت حمزه كه باب تفاعل جمعنی باب افعال است تفسير به تُسْقِطُ بضمه تاء می بايدواگر در تفسير مضارع بماضى اشارت اين ست كه مضارع در پنجا بمعنی ماضی است در تفسير اسقطت بصيغه تانيث بيبايست چراكه تساقط مؤنث ست وشايد كه برائع كلام مصنف وجهی ست كه ذبهن ناقص بآن نمير سد . (منه)

تَصَابِيًا: اجوفَ واوى نحوالتَالدَّوُمُ: بايك ديگر ملامت كردن، اجوف يائى التَّزَايُدُ: افنر ودن شدن، لفيف مقرون واوى التَّلَاوِيْ: خويشنن را بجيزى دارو كردن، ويائى چوں: تَعَايَاً عَلَيْهِ الْأَمْرُ بَمِعَىٰ أَعْيَا، مَهموز فاء چوں: التَّامُرُ يَك ديگر را فر مودن، مهموز فاء لفيف مقرون چوں التَّائِيْ: قصد كردن، ناقص مهموز فاء التَّاعِيْن : برادرى گرفتن بايكديگر، مهموز العين التَّقَاوُبُ: فاژه كشيدن ناقوس، ومهموز العين التَّائِيْ يَك ديگر را ديدن، مهموز لام التَّحَاطُؤُ خطا كردن، مثال ومهموز اللام التَّوَاطُوُ التَّوَافُقُ.

وم جاكه اول ساكن باشد بمزه وصل ورآيد، پس ور تطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا هُولَى: إِطَّهَّرًا المُرَّمَّلُ المُّدَّمَّرُا، وور تَدَارَكَ يَتَدارَكَ تَدَارُكَا، إِذَارَكَ يَدَّارُكُ إِذَّارُكَا، ور قرآن مجيد آمده ست: الْمُزَّمِّلُ الْمُدَّتَّرُ، فَادَّارَكَ يَتَدارَكَ يَتَدَارَكَ يَدَّارُكَا، واتَّابَعَ يَتَّابَعُ إِثَّابُعًا، والْبَّتَ يَثَبَّتُ إِثَّبَتُ إِثَبَّنَا، واثَّابَعَ يَتَّابَعُ إِثَابُعًا، والْبَّتَ يَثَبَّتُ إِثَبَّنَا، واثَّاقَلُ إِثَافَالًا، وإِدَّنَرَ يَدَّرُ إِذَّنَرَ الرَّكَ يَدَّارِكُ إِذَّا المُ اللهُ وإلَّا اللهُ وإلَّا أَوْلَ يَدَّارَكُ إِذَا اللهُ اللهُ وإلَّا اللهُ اللهُ وإلَّا أَوْلَ يَرَّاوُرُ إِنَّا وُرَا، وإللهَ عَيْسَرَعُ إِللهُ عَلَى اللهُ وإلنَّامُ وإلنَّا وَلَا اللهُ اللهُ وإلنَّامُ وإلنَّا وَلَا اللهُ اللهُ وإلنَّامُ وإلنَّا وَلَا اللهُ اللهُ وإلنَّامُ واللهُ وا

قصل

بدانکه چول عین فعل در باب افتعال یکے ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تائے افتعال را عین گردانند وساکن کرده در عین ادغام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء رابر فاء افکنند، ودر اخْتَصَمَ یَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مَخْتَصِمٌ وَذَاكَ مَخْتَصَمٌ گویند:

وم جا: بعداد غام تا ورفاء نظر كنندا گرماقبل تا ورف ديگر متحرك مانده است احتياج بهمزه وصل نباشد، چنانچه در مضارع واسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه مي آرند برائ ابتداء بسكون، چنانچه در ماضي و مصدر و مصنف هي برائ بر حرف دود و مثال آورده، يك از باب تَفَعَلُ وديگرے از باب تَفَاعُلُ كه جميع امثله بيست ودو باشد، اطَّهَر بتشديد الطاء والها، در اصل تَطَهَّر بود، تا واقع شد بجائ فائ قائل ودور دوم اد غام كردند واقع شد بجائ فائ قائل متابع تفعل راطاء كردند بعده دو حرف از يك جنس بهم آمدند اول راساكن كرده در دوم اد غام كردند برائ ابتداء بسكون بهمزه وصل آوردند بر بهمين قياس ست يَطَّهُون مگرآ نكه چول در وحاجت بهمزه وصل نبود در نياوردند.

مرائ ابتداء بسكون بهمزه وصل آوردند بر بهمين قياس ست يَطَّهُون مگرآ نكه چول در وحاجت بهمزه و صل نبود در نياوردند.

فَادَّارَ أَتُمْ: قوله تعالى: ﴿ وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارُ أَتُمْ ﴾ (البقرة: ۲۲) برگاه مي كشيد نفسي را دفع مي كرديد قتل آنرا از نفس خود ونسبت بديگر ميداديد.

خَصَّمَ يُخَصَّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصَّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصَّمٌ لاَ تُخَصِّمْ، وبعضى فاء را بجهت الثقائ سأكنين حركت بحسره وهند، و كويند: خِصَّمَ يَخِصَّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وَخِصَّمٌ وَخِصَّمٌ لاَ تُنجِصِّمْ، بهمزه وصل بيفتاد از برائے حرکت فاء .

باب افعلال: اِحْمَرَ يَحْمَرُ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرُ اِحْمَرَ اِحْمَرُ الْعَلَى الْعَلَالَ: اِحْمَرَ لاَتَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ يَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ يَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ يَحْمَرُ لاَ يَعْمَرُ لاَ يَعْمَرُ لاَ يَعْمَرُ لاَ يَعْمَرُ لاَ يَعْمُونَ لاَ يَعْمَرُ لاَ يَعْمَرُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمَرُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمَرُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُ لا يُعْمَلُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يَعْمُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا

خصيم: بدانكه خصيم در اصل اختَصَم بود تائے افتعال بصاد جمع شد تا، را صاد كردند بعده دو حرف يك حبن جم آمدند، ومر دو متحرك وما قبل آنها حرف صحيح ساكن حركت حرف اول نقل كرده بما قبل دادند واول را در ثانی اد غام نمودند اخصه شد، بهمزه كه بجهت تعذر ابتداء بسكون آ ور ده بودند حذف كردند حَصَّهَ بفتح خاء شد، وكابى خاء را كسره د مهند تاء التباس بماضى باب تفعيل نيفتد و بعصَّمَ بكسر خاء خوانند، واين كسره برآنست كه مركاه تاء راصاد كرده در صاد ادغام كردند لاجرم حركت صاد اول اقكندند، پس خاء راحرکت کسره دادند ازانکه ساکن مرگاه متحرک شود بکسره متحرک گرد دیول در ماضی فتحه و کسره خاه مر د و جائز بود در مضارع فاه را نیز مفتوح ومکسور کردند جممین دو وجه مذکور پس گویند: خصّه بُنخصّه وگابی باتباع فاء یا، را بهم مکسور نمایند 'محینین در امر فتحه وكسره فا، بر دو جائز ست پس گويند خصّه خصّه ، و محينين در اسم فاعل واسم مفعول بفتحه وكسره خاه مي گويند چول : مُخصّه مُنحصَّمةٌ ومُخصَّمةٌ ومُنحِصَّمةٌ، ليكن دراسم فاعل واسم مفعول كابي فاء را نيز ضمه وبهندبسبب اتباع ميم، ودر مصدر بهم سوائح فتح و کسره ابقائے ہمزه وصل نیز مروی شده، واین شاذ ست ہمچنا نکہ اجتاع ساکنین در مضارع که از عرب منقول شده، المصدر: عَصَّامٌ خِصَّامٌ إِحِصَّامٌ وطريقه ادعام مريك ازين حروف دواز ده كانه برين قياس بايد كرد.

نحصم بحصم يحصم تحصاما وجصاما واجصاما فذاك محصم ومجصم ومحصم وخصم يخصم تحصاما وحِصَّامًا واحِصَّامًا فَذَاكَ مُخَصَّمٌ ومُحِصَّمٌ ومُحُصَّمٌ الأمر منه خَصَّمْ حِصَّمْ والنهي عنه لا تَخصَّمْ لا تُحَصَّمْ الظرف منه مُخصّم ومُحِصّم ومُحصّم ومُحصّم

ودر بعض رسائل صرف اثبات بهمزه در ماضي جم ديده شد، وصورت ماضي ومصدر بجهار كانه منتقل مي شود محصّه بحصّه أخصّه الحصّم حَصّامًا حِصّامًا الحصَّامًا والحصّامًا وبعضى صرفيان ورماضى ادغام نكنند وور يواقى ادغام نمايندا لحصول الالتباس

الحَمْقَ : اجوف واوى الْإعْوجَاجُ: فَحُ شدن، يانَى الْإنبيضان : سفيد شدن، ناقص الْإقْتُواءُ خدمت كرون، لفيف مقرون الإجوراءُ: سياه شدن. بدائك افعنلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است الْإقْعِنْسَاسُ: واليس شدن وسخت شدن، إفْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا، حرف اصل قَعْسُ ست.

قد خوج: مفت ملى بتدحرج اول چول: تحليب، دوم: تقلس، سوم: تَمكَن، چهارم: تَحَوْرَب، پنجم: تَسَرُّولَ، ششم: تَشَيْطُن، مفتم: تَقَلْسَى، المضاعف منه التذبذب: جنبيدن، مثال التَّوَهُوُهُ: فرياد كردن زن از جهت حزن ، نا قص التقلسي: كاه يوشيدن، مهموز العين النَّظَأُمنُ: سر الكَّنده شدن، مهموز الام چول: تَرَمْيَاتُ السَّحَامَةُ إذا بحصنت للمطي، مضاعف ومهموز التَّكَأْكُوُ: بَد دِل شدن. افتعلل : دو ملى برائ إخرتُحمَ اول إقْعَنْسَسَ دوم إسْلنَقَى ونزد مصنف دو باب ويگراخلوَذَ واخشَوْشَت ملحق به إخرتُحمَ علاوعت مجرد نيز آيد واخشَوْشَت ملحق به إخرتُحمَ علاوعت مجرد نيز آيد تعجره فاتعنجر أي صَبَبَهُ فَانْصَبَ، وفيه مبالغة وقشْعَرْتُهُ فَاقْشَعَرَ.

افعنلال: اگر کسے گوید؛ که مرگاه این باب از مزید فیه ثلاثی بود پس سزا دار آن بود که در ذیل ثلاثی الاصل اندیا ملق بر باعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قول او در اول کتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهورست بآن تاسل. افعوال نيز آمده است الإحْلِوَّادُ: شتاب رفتن، إحْلُوَّذَ يَحْلُوِّ ذُ إِحْلِوَّادًا. وافعيعال نيز آمده است، إعْشُو شَبَ اعْشِيْشًا بُنا. وافعنلاء نيز آمده است چون: إسْلَنْقَى يَسْلَنْقِيْ إسْلِنْقَاءً. فصل فصل

بدانکه مجموع ہمز ہائے وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه در باعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد، وہمچنیں ہمز ہائ دیگر که در اول مصدر ہا، وامر ہائے این بابہا باشد الا ہمزہ باب افعال که ہمزہ وے قطعی ست ساقط نشود، نه در درج کلام، ونه در مصدر، ونه در ماضی، ونه در امر.

قصل

قصل

بدانك چول ذَهَبَ راتعدي كند كويند: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهِمْ

افعوال: خاصیت این باب ارتجال ولزوم ست چوں: اِخْلُوَّذَ فِيْ السَّیْرِ أَيْ أَسْرَعَ که مجروش درین معنی نیامده، وچوں: اعْلُوَّطَ َ یعنی گردن شتر به نشست بر پشت او که علط مجروش جمعنی تیر زدن وببدی یاد کردن کسی راآ مده است.

العيمال: خاصيت اين باب مبالغه وغلبه لزوم ست چول: إغشَوْشَبَتِ الْأَرْضُ أَيْ صَارَتْ ذَاتَ عَشَبَةٍ كَثِيْرَةٍ، وكائى متعدى نيز مى آيد چول: إخْلَوْلَيْتُهُ يعنى شيرين پنداشتم اورا، ومطاوع فعل محو: ثَنَيْتُهُ فَاثْنَوْنَيْ أَيْ عَطَفْتُهُ موافقت فعل چول: إخْلَوْلَى أَيْ صَارَ ذَا حُلْوٍ وموافقت تفعل چول: الحُشُوْشَ يوشيدن لباس خشن را.

مجموع بمزمائے: اختلاف کردہ اند درانکہ این ہمزہ حرفت یا حرکت؟ بعض بسوئے ٹانی رفتہ اند از براکہ اگر حرف بودے اورا در خط صورتے مقرر بیست، واکثر بر آن رفتہ اند کہ حرف ست از آن کہ ساکن می شود، پس اگر حرکت بودے لازم آمدے اجتماع نقیضین . (مولوی انور علی) تعدیبے گئند: بدانکہ طریق تعدیبہ فعل لازم بسیارست، گاہی مجرد وعند التعدیبة بافعال وگاہی بباب تفعل می برند واین قیاسی نیست بلکہ مقصود برسماع از اہل زبان ست، وآنچہ سہل وقیاسی در طریقہ تعدیبہ انعال وگاہی بباب تفعل می برند واین قیاسی نیست بلکہ مقصود برسماع از اہل زبان ست، وآنچہ سہل وقیاسی در طریقہ تعدیبہ است ہمیں تعدیبہ فعل لازم بحرف جرست کہ مصنف سے آنرا درین رسالہ مقدم کردہ ، واز جملہ فوائد تعدیب کے تعلیم مبتدیان ست برائے طریقہ بنائے فعل مجبول از فعل لازم ، پس فعل لازم راگر متعدی بحرف جرکردہ مجبول کند فعل رادر جمہ حال مفرد دارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعلہ مذکر ومؤنث ومفرد و تثنیہ وجمع وحاضر وغائب و متعلم آرند، وضاص کرد ثلاثی مجرد داربرائے امثال از ان کہ اصل ست وابواب باقی را بمقابلہ گذاشتہ .

ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِيْ فَعَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِهِ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُو بُ بِهِنَ . بدائكم الف مفاعلم وسين استفعال گاه باشد كم فعل لازم را متعدى گروائند چول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَحَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ.

قطعه تاريخ وفات مولانا مير سيد شريف جرجاني

میر اہل علم وفن سید شریف نکتہ دال کرد گلگشت رہنے اول باغ جنال سرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازال مرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازال مردہ م

سید السادات زین الحق والدین آنکه بود چار شنبه مهفتم از ماهِ ربیع آخر او چونکه بود او سر ورا قران در قرن خویش

تحكمله درخاصيت افعلال وافعيلال وتصاريف نافعه مبتذيان

این مرد و باب را مبالغه ولزوم ولون غالب نحو: اِحْمَرَ واِحْمَارَ سرخ شد، وعیب قلیل چول: اِحْوَلَ واِحْوَالَ عَیْنُ برابر بینی شد سیابی پیشم او، وگاہی مرد ومقتضب آیند، یعنی برائے اینا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینها نبود مثل اِقْطَرَ الرَّجُلُ واِقْطَارَ شَمْکین شد، وگاہی افْعَلَ برائے مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی باز داشتم اورایس باز ماند، وخلیل گوید: اِفْعَلَ مقصورافْعَالَ است صحیح از باب اِفْعِلاَل اَلْاِحْمِرَارُ، وتصریف آن گذشت.

اجوف واوى الْإعْوِ حَاجُ: كُرُ شدن، إعْوَجَّ يَعْوَجُّ إعْوِ حَاجًا فَهُوَ مُعْوَجٌّ إعْوَجَّ إعْوَجَّ إعْوَجَ إعْوَجَ لاَ تَعْوَجَ لاَ تَعْوَجِ لاَ تَعْوَجَ لاَ تَعْيَضَ لاَ تَبْيَضَ لاَ تَبْيَضِ وَلَا اللهِ عَلَى اللهِ اللهِ عَلَى اللهِ اللهِ عَلَى اللهِ اللهِ عَلَى اللهُ اللهِ عَلَى اللهُ ا

سوال: إقْتِوَاءُ ازافْتِعَالٌ چرا نشد؟ جواب: زيراكه تاء اصلى ست كه مجر دش قَتْو ست نه زائد كه از لوازم إفْتِعَال ست. فائده: در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اكتفاء ورزیده شد، ودر غیر آن برائے نفع طالبان صرف كبير نوشته آمد.

ماضى معروف: إقْتُوَى إقْتُوكَا إقْتُووْا إقْتُوتْ إقْتُوَتَا إقْتُوَى الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقُتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْقَتُوكَ الْمَا الْمُعْمِ اللّهُ اللهُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ اللّلْ اللّهُ الللّهُ اللّهُ ا

مختل می گردد، ودر تثنیه مذکریا، شدوالف نگردید؛ زیرا که اگر الف سختی باجتماع ساکنین بیفتادے التباس مثنی بمفرد لازم آمدے وآن مانع تعلیل ست، ودر جمع مذکر وواحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد، ودر تثنیه مؤنث بعلت فراہم آمدن دوساکن تقدیر او در جمع مؤنث واویا، شدبس جمچنیں تاآخر.

مضارع معلوم: يَقْتَوِيْ يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ تَا آخر، اصل يَقْتَوِيْ يَقْتَوِوُ بُود، واو در طرف افناد وما قبل محورياء شد، وضمه ياء بسبب ثقل ساقط گرديد، وتثنيه وجمع او بسبب افنادن در حكم طرف ياء شد، وياء در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْتَوِيْنَ مخاطبه ومخاطبات بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مخلف؛ زيراكه اصل مخاطبه تَقْتَوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِدِيْنَ، واصل مخاطبات تَقْتَوِوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِدِيْنَ، واصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِدُنْ.

ماضى مجهول: اُقْتُوِيَ اُقْتُويَا اُقْتُووْا اُقْتُويَتْ اُقْتُوِيَتَا اُقْتُوِيْنَ تا آخر، واو در بعضى بسبب افتادن در طرف ودر بعضى در حكم طرف، وكسره ما قبل ياء شد، وياء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت در جمع مذكر غائب بيفتاد، ودر باقى صيعناسالم ماند.

مضارع مجهول: يُقْتُوَى يُقْتُو يَانِ يُقْتُووْنَ تاآخر، واو در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودر صيعهُ مضارع مجهول: يُقْتُو يانِ يُقْتُو وَن ما قبل مفتوح ياء شد، وياء الف گرديد ودر صيعهُ تثنيه غائب وغائبه اگرياء الف شدى التباس تثنيه بواحد لازم آمدے چنانكه مكر رمذكور گرديد، ودر وصيعهُ جمع مذكر مخاطبه الف باجتماع ساكنين ساقط گرديد ودرينجا جم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخاطبه أشل مخاطبه تُقْتُو وِيْنَ بر وزن تُحْمَرُ رِيْنَ واوا خير بسبب آمدن در زائد برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع ورزائه برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع

ساكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بروزن تُحْمَرَرُنَ واواخير بقانون مسطورياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفي بلم: لَمْ يُقْتُو بكسر اخير معروف يائ مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إقْتُو إِقْتُو يَا إِقْتَوُوْ الِقْتَوِيْ إِقْتَوِيْنَ ورواحد مذكريائ مبدله ازواو بوقف افتاد، ودرجمع مذكرو مخاطبه باجتماع ساكنين ودر تثنيه وجمع مؤنث واوياء شدوبس. امر حاضر مجهول: لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَى لِتُقْتَوِيْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود بلام امر افتاد، ودرجمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون أَتُقْلِله : إِقْتَويَنَّ إِقْتَويَانًّ إِقْتَويُنَّ إِقْتَوِنَّ إِقْتَوِيْنَانًّ إِقْتَوَيِنَّ واحد مذكر بائے محذوفه بزوال علت حذف باز آمد، ودر اقْتُونُ جمع مذكر بضم واو، ومخاطبه بكسر آن مركاه يائے مبدله واو باجتاع ساكنين محذوف شد، واو علامت جمع مذكر وياء علامت مخاطبه بالتقائے ساكنين و باستغنا بسبب ولالت ضمرُ ما قبل وكسره آن بيفتاد. امر حاضر مجهول بانون ثقيله: لِتُقْتُوَيَنَّ لِتُقْتُوَيَانَّ لِتُقْتُوَوُنَّ لِتُقْتَوِيْنَ لِتُقْتَوِيْنَانًّ ورلِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذكر بفتح ياء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست ليكن چون قابل حركت نبود وما قبل نون تاكيد متحرك مي بايست تا دو ساكن فراہم نيايند، للهذا عوض آن يائے مبدله واورا باز آور دند، ودر لِتُقْتَوَوُنَ بَفْتِح واواول وضم واو جمع مذكر، ولِتُقْتَوْيِنَ بكسريائے مخاطبہ چون الف مبدلہ ازیاء كه مبدله از واوست ساقط شد دوساكن بهم آمدند برائے رفع آل در جمع مذكر واو را ضمه ودر مخاطبه ياء را كسره دادند؛ زيرا كه م رو مده نبودند، چنانچه: إخْشُوُا اللهُ وَإِخْشِيَ الرَّسُوْلُ برائ رفع التقائح سأكنين واوراضمه واده اندوياء راكسره. فائدُه: دراقْتُونَ واومضموم لام اول ست ودرلِتُقْتَوَوَنَ واواخِيرِ مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُوِيَن إقْتُونْ إقْتُونْ در اعلال بر قياس تُقيله. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُوِيَا إقْتُووْا إقْتُويْ، در واحد مذكر بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القبيس:

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

که در اصل قفن بود، ودر جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل مضموم ومکسور بواو و یاء نز د يونس، وياحذف نون خفيفه واعاده واو ويائے محذوفه در وقف وغير وقف، وباقی اقسام امر و نہی بانون تاكيد وبدون آن بر جمين قياس ست. اسم فاعل: مُقْتَوِ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُونَ مُقْتَوِيَةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ، مُقْتَوِ دراصل مُقْتَوِقٌ بود، چول واوبقاعده يَقْتَوِيْ ياء شد، وضمه ازان بسبب تُقلُّ ساقط گرديد، ياء باجتماع ساكنين ميان واو و تنوين بيفتاد، ودر مُقْتُويَانِ واو بقاعده يَقْتُويَانِ ياء شد و در مُقْتَوُوْنَ چول واوبسبب افتادن در حكم طرف وكسره ماقبل ياء شد، وضمه ياء بجهت تقلّ بعد سلب حركت ما قبل منتقل كرديدياء باجتماع ساكنين بيفتاد، وَمُقَتُّويَةً إِلَى برقياس مُقْتَوِيَانِ. اسم مفعول: مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوِوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيْتَانِّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَوّ بود، واو بقاعده يُقْتُوَى مجهول چول ياء شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و باجتماع ساكنين ميان الف و تنوين الف بيفتاد ، جمچنين در مُقْتَوَوْنَ بِفتح واو اول ، ودر صيع مُ غاسَّه ياء الف شد وبس، ودر مثنيه مذكر بسبب لزوم التنباس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُفتَوَاكَ، ودر تننيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتُوَيّانِ تثنيه مضارع مجهول ودر جمع مؤنث بسبب التهاس مفرد در تلفظ واو ياء شد وياء الف تكشت. لفيف مقرون: الإحوواء: سياه شدن، اصلش ٱلْإِحْووَاوُ بود، واوبسبب افتادن بعدالف زائده بهمزه شد، چنانكه در ٱلْإِقْتِوَاءُ؛ زيرا كه لفيف م ياب مثل نا قص آن باب باشد، وبسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نام نشد .

ماضی معروف: إحْوَوَى إحْوَوَيَا إحْوَوَوْا إحْوَوَوْا إحْوَوَوْتَا إحْوَوَتَا إحْوَوَتَا إحْوَوَيْنَ تَاآخر، إحْوَوَى در اصل إحْوَوَوَ بود واو مفتوحه بقاعده إقْتَوَى واواخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، چنانکه دراحْوَوَيْنَ تاآخر، ودر جمع مذكر ودوصيغه بعداو بعد قلب واوبياء وياء بالف الف نيزا فناد، چنانکه دراقْتُووْا، ودوصيغه بعداو، وازآ نجاكه چول اعلال وادغام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را ترجيح ميد بهند دراحْوَوَاادغام نگرديد.

فائده: إحْوَوَ بَتَنديدواو بمعنى سبر شد نيزآ مده، يُقالُ: إحْوَوَّتِ الْأَرْضُ إِذَا الحْصَرَّتُ. مضارع معلوم: يَحْوِوِيْ يَحْوَوْيَانِ يِحْوَوُوْنَ إلى واو بسبب افنادن در طرف وبودن ما قبل محود ياء شد، وياء بعد نقل ضمرُ آن بما قبل بعد سلب حركت ازان باجهاع ساكنين در جمع مذكر و مخاطبه بيفتاد، چنانكه در يَقْتُوِيْ يَقْتُويَانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكورسالق ياد بيفتاد، چنانكه در يَقْتُو يَانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكورسالق ياد بايد كرد در ينجا بهم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيرا چه اصل مخاطب تحقوو وِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَوِوْنَ واعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى يُونَ واعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى عَبُولُ فَيْعُووَيُنَ قاآخر، در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودو مسيع متعلم واوا خير بسبب در آمدنش در موضع زائد برسوم وفتح ما قبل ياء شد، وياء الف وسواك اين في صيغه وچار تثنيه الف باجهاع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقْتُوى مجهول معلوم شد، و خاطب اين في صيغه وچار تثنيه الف باجهاع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقْتُوى مجهول معلوم شد، و خاطب و مخاطبات يكيان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحْوَويْنَ، واصل نانى تُحْوَوَوْنَ واوا خير مر دو ياء شد، ليكن در اول الف شد وافاد، ودر ثانى سالم.

نفى بلم: لَمْ يَحْوَوِ بَحْسر واو اخير معروف وفتح آن مجهول ياء از اول والف از ثانى بـــ" لم" افتاد و مجنيس از امثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَوِ إحْوَوِ يَا إحْوَوُ وْااحْوَوْ يْ احْوَوْ يْنَ، در اعلال

مَثْلُ: اِقْتُو اِقْتُويَا اِقْتُووْا إلخ. امر حاضر مجهول: لِتُحْوَو لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوُوْا لِتُحْوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ، الف مبدله از ياء كه مبدل از واو بود از واحد مذكر بسبب جزم وازجع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين افتاد، ودريشنيه وجمع مؤنث بسبب يافته نشدن علت اعلال ياء الف تكرديد. امر معروف بانون تُقلِمه: إحْوَوِيَنْ إحْوَوَيَانَّ إحْوَوُنَ احْوَوْنَ احْوَوِنَ احْوَوِيْنَانِّ برقياس اِقْتَوَيَنَ اِقْتُوَيَانًا إِقْتُونَ الخ امر مجهول بانون تُقيله: لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانًّ لِتُحْوَوَيَانًّ لِتُحْوَوَنَّ لِتُحْوَوَيِنَّ لِتُحْوَوَيْنَ لِتُحْوَوَيْنَ لِتُحْوَوَيْنَ لِيُعْتَوَيْنَ، و باقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی جمبیج اقسام بامر دو نون تاکید وبدون آن برامثلهٔ مذکور قياس كرده امثله استنباط بايد كرد. اسم فاعل: مُحْوَوِ مُحْوَوِ يَانٌّ مُحْوَوُون به واوبر قياس مُقْتَوِ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ، يائ مبدله از واو در واحد جمع مذكر باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر صبخ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوًى مُحْوَوًيَانًا مُحْوَوُوْنَ تا آخر، بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى إلخ در واحد جمع مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط نگردید، ودر تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد، ودر بواقی بوجه مذکور در مُقْتَوًى الف تكثت، وصيغهائ مجهول واسم مفعول برتقذير تعديد بحرف جرست. باب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوى الْإسْوَيْدَادُ: سياه شدن، إسْوَادَّ يَسْوَادُّ إِسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِّ إِسْوَادِّ لِا تَسْوَادُّ لا تَسْوَادِّ لا تَسْوَاد د. اجوف يائى ٱلْإِزْيِيْنَانَّ: آراست شرن، إِزْيَانَّ يَزْيَانُّ إِزْيِيْنَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌ إِزْيَانٌ إِزْيَانً إِزْيَانً لاَ تَزْيَانَّ لاَ تَزْيَانً لاَ تَزْيَانً لاَ تَزْيَانِنْ، مِر دو مثل صحيح. لفيف مقرون الْإحْوِيْوَاءُ: سياه شدن در اصل الْإحْوِيْوَاوُ بود، واو اخير بقاعده ٱلْإحْووَاءُ بهمزه بدل گرديد. ماضى معروف: إحْوَاوَى إحْوَاوَيَا إحْوَاوَوْا إحْوَاوَتْ

إحْوَاوَ تَا إِحْوَاوَيْنَ تاآخر، اصل إِحْوَاوَى إِحْوَاوَ وَيود، واو اخير بسبب آمدن واو زائد برسوم جا و فتخه ما قبل یاء شد، ویاء بسبب تح ک وانفتاح ما قبل الف گردید، ودر تثنیه واو بقاعده مذ کوریاء شد، وياء الف تگرديد ورنه بسبب حذف الف بفراجم آمدن دو ساكن التنباس بمفرد لازم مي آيد وآن مانع تعليل ست، إحْوَاوَوْا در اصل إحْوَاوَوُوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء الف والف باجتماع سأكنين بيفتاد، ممينيس در إحْوَاوَتْ ودر اصل إحْوَاوَتَا تاء كه در اصل إحْوَاوَ وَتَا بِود بعد بر گرديدن واوياء وياء الف باجتماع ساكنين تقديرى افتاد، ودراحْوَاوَيْنَ تاآخر واو ياء شد، وبعدم علت اعلال الف تكشت، چنانك معلوم شد، وإحْوَاوَّ وإحْوَاوَّ بتشديد واو مثل: إَحْوَوَّ بَمَعَىٰ سِرْ شد نيز آمده، يُقَالُ: إِحْوَاوَّتِ ٱلْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آخر، يَحْوَاوِيْ در اصل يَحْوَاوِ وُ بود، واو در طرف افتاد، وماقبلش مكبورست ياء شدبسب تقلّ ضمه ازياء افتاد، "مچنيس در تَحْوَاوِيْ أَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقى صيعها واوبسبب افتادن در حكم طرف ياء شد، ليكن در جمع مذكر ومخاطبه افتاد ودر باقيها سالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، لين اصل مخاطبه تَحْوَاو ويْنَ واصل مخاطبات تَحْوَاو وْنَ بعد اعلال مرد وتَحْوَاويْنَ شدند. امر حاضر معروف: إَخْوَاوِ إِخْوَاوِيَا إِخْوَاوُوْا إِخْوَاوِيْ إِخْوَاوِيْنَ، اصل إِخْوَاوِ إِخْوَاوِ وُ بود، واو اخير بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یاء شد و یاء بسبب و قف افتاد ، ودر تثنیه و جمع مؤنث بسبب ا فنادن در حكم طرف وكسر ما قبل واوياء كشت، ودرجع يائے مبدله از واو بعد نقل حركتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجتماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون ثقيله: إِحْوَاوِيَنَّ إِحْوَاوِيَانًّ إِحْوَاوُنَّ إِحْوَاوِنَّ إِحْوَاوِيْ إِخْوَاوِيْنَانًّ، ورواحد مذكريائے محذوف بروال علت

حذف باز آمد، ودر تثنیه و جمع مؤنث یاسالم ماند، ودر جمع مذکر واوعلامت جمع ودر مخاطبه یائے علامت نيز بسبب استغناء از ضمه وكسرة ما قبل باجتماع سأكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةً مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتُ، مُحْوَاوِ در اصل مُحْوَاوِ وَ بود، واو اخير با فنادن در طرف وكسر ما قبل ياء شد، وبعد سقوط ضمه بسبب ياء باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر جمع مذكر واو بجهت بودن در حكم طرف وكسرهُ ما قبل ياء شد، وبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حرکت آن یاء باجتماع ساکنین ساقط گردید، ودر باقی صیعنها بعدم علت حذف سالم ماند، واگر متعدى بحرف جركنند صيعنائ مجهول واسم مفعول نيز آيند. ماضى مجهول: أَحْوُوْوِيَ أَحْوُوْوِيَا أَحْوُووُوا أَحْوُوويَتُ أَحْوُوويَتَا أَحْوُووِينَ تَا آخر، أَحْوُوييَ را از إِحْوَاوَوَ بنا نمودند مركاه اول و ثالث را ضمه دادند، وما قبل اخير را كسره، الف بضمه ما قبل واو شد، أَحْوُوْ و وَ بجيهار واو بر وزن أَحْمُوْرِ رَ واو اخير بقانون مذكور در مضارع معروف ياء شد، أَحْوُوْوِيَ گرويد، واين ياء از جمع مذكر بعد نقل حركتش بما قبل بيفتاد، ودرياقي صيبنا بعدم علت حذف سالم ماند، ودر أَحْوُوْ وِيَ ونظائر اوادغام نه شد؛ زيراكه متجانس اول بدل الف آمده. مضارع مجهول: يُحْوَاوَى يُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بُود، بِقاعدهُ إِحْوَاوَى ماضى معروف واویاء شد، ویاء الف واز مر دو جمع مذكر و مخاطبه باجتماع ساكنین بیفتاد، ودر باقیها سالم ماند، ومخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تَحْوَاوَوِیْنَ بر وزن تَحْمَارَرِيْنَ ومخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ. امر مجهول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوِيْنَ ورواحد مذكرالف مبدله ازياء كه مبدله ازواوست بعلت جزم، ودر جمع مذكر ومخاطبه بجهت اجتماع ساكنين بيفتاد، ودريشنيه وجمع مؤنث ياء سالم ماند، وبعدم علت

اعلال الف گشت. امر مجهول بانون تقیله: لِتُحُوّاوَيْنَّ لِتُحُوّاوَيْنَّ لِتُحُوّاوَيْنَ لِيُحُوّاوَيْنَ لِيُحُوّاوَيْنَ لِيُحُوّاوَيْنَ لِيَحُوّاوَيْنَ لِيَحُوّاوَيْنَ لِيَحُوّاوَيْنَ لِيَعُوهِ لِيَعْدِهِ لِللهِ الف آمده بود عود چهار شنیه و جمع موّنث متحرک می باشد، والف قابل حرکت نبود یا تیکه برلش الف آمده بود عود نمود، ودر جمع مذکر برائ رفع اجتماع ساکنین واوعلامت راضمه دادند، ودر مخاطبه یائ علامت را مروق امر حاضر بانون خفیفه: إحْوَاوِيْنْ إحْوَاوُنْ إحْوَاوِنْ برقیاس تقیله چنانکه مذکور شد. ایضا امر حاضر معروف بانون خفیفه: إحْوَاوِیْ اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ بقلب نون بالف در واحد مذکر، وبواو و یا و در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو ویا و چنانکه سابق مذکور شد، وباقی اقسام وبواو و یا و در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو ویا و چنانکه سابق مذکور شد، وباقی اقسام منحوّاوَیّانِ مُحْوَاوَیّانِ مُحْوَاوَیّاتِ ، واواخیر در تمامی کلمات بسبب افادن در زائد بر سوم جائے فتح ماقبل یا و شد، ویا و در واحد و جمع مذکر و غائبه بسبب تح ک وانفتاح ماقبل الف حوم جائے فتح ماقبل یا و باجماع ساکنین بیفتاد، ودر باقی صیعنا یا و سالم ماند فقط. والله اعلم.

صرف مير منظوم

از حضرت شاه ولى الله محدث دہلوى ﷺ بهم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله رب العلمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله وأصحابه أجمعين، أما بعد: گويد فقير ولى الله عفى عنه: چول فرزند ارجمند عبد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضى – بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود كه قواعد مشهوره اين فن را در رشته نظم سفته شود تا با سهل وجه ضبط آن ميسر آيد طرف نسخه مولانا نور الدين عبد الرحمٰن جامى – قدس الله سره السامي – توجه افتاد، وديده شد كه قليل ازال قواعد منظوم فرموده بعض آل را غير منقح گذاشته ظاهر آن استاد نامدار بعد تسويد نسخ مذكوره بنظر ثانى اصلاح نفر موده توجه خاطر به تتميم وتنقيح آل نگماشته لاجرم بعض ايات ايثان را تيمناو تهركا بعينا آورده شد، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده كرده شد تا مجموعه بهم رسد، والله المسؤول أن ينفع بما الولد الأعز وغيره، فمن أراد حفظها فهو هذا.

کلماتِ عرب سه قشم بود نام شال حرف وفعل واسم بود الله اقتم اے فرزند بخداوند مے خورم سو گند افتم فعل الله آمد حرف اقتم فعل الله آمد حرف اقتم فعل الله آمد حرف آنچه میزان بود درین اقسام فاء وعین آمده است آنکه لام مرجه اندر مقابل اینا است حرف اصلی است باتو گویم راست

زائدش وال که چز ویگر نیست لام را کن بفتر او تکرار می کن آن را بعینه افنرول از مجرد برول بدال و مزید کہ حروش بود اصول ہمہ ور حباب مزید خوابد بود گاه در فعل سه ست گاه جهار میر سدح فہائے اصل یہ پنج بحماسی کند صغیر و کبیر چار حرفی بود رباعی خوان فعل حش ماصل وزیاده برس لفظ اسم اے بھم وعقل وعلم چوں شلائی بود مجرد ہم ده بود چمچو فلس وحبر د گر کف نهم فرش ازال بشمر وانگھے عنق بطلب پنج صیخه بود رباعی را می شم شرح تا شوی دانا پس قمطر است وز برج از بر کن شد خماسی جہار صیغہ درست کہ ازانہا سفر جل است شخست ماد گیرش که صعب آمد صعب عضر فوط قبعثرے مدرک

وانكه بيج يك برابر نيست کر بود پیج حرف ما که جہار وانکه ماشد زباده از موزول س کی گردد اسم وقعل بدید چیست دانی مجرد آل کلمه در حروفی در آن بر اصل فنرود حرفهائے اصول وقت شار لیک در اسم پیش معنی شنج ینج حرفی بود ازال تعبیر چون سه حرفی بود علاتی دان اسم را ہفت حرف باشد وہس عضد ست واہل جو قفل وعیب جعفر در بم و گر برش مجرش پس قذ عمل وفرضيحت ور خماسی مزید شد ہے شک

قرطبوس اے عزیز جان بشمر چون ثلاتی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن سش باب فعل یفعل است پس یفعل باز یفعل بضط آن نه دل ور منع شرط حرف حلقی وان جزز مفروق وجز زمان مثال آنجه مشهور پیش اصحاب است وزیے آل مفاعلہ ہے قبل حرف زائد کے شناسد وہس افتعال وانفعال دان اكنول افعلال از ہے ہمہ بشمر کہ ازال ہم یک ست افعیلال نامده غير فعلله اصلا کہ کے حرف زائد ست درال ہست زائد دو ہمچوں افعلال کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود بر تو سازم مقصل آن مجمل لقب آن مثال فاء باشد ور بود جائے لام ناقص خوان پیش صرفی لفیف دارد نام

یس خزعبیل وخندریس و گر در شرف وصفت خلقی دان يحسب نيست شاذ گاه محال ور مزید ست جمله وه باب ست ياب إفعال بعد ازال تفعيل ماضی ایں سہ باب را ہمہ کس آنچه باشد در دو حرف افنرول يس تفعل تفاعل ست وگر حرف زائد سه دان در استفعال چوں رماعی مجرد ست آنحا در مزیدش یا تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال حرف علت سہ حرف وائے پود باشد آل صيغه را لقب معتل حرف علت چو جائے فاء باشد ور بود جائے عین اجوف دان ور بود عين ولام با ف ولام

ہست مفروق گر د گر گون است نام مهموز ز اختیار بود ہست مہموز فاء چو باشد فاش ہمزہ مذکور در مقابل فاش ور بود عین ہمزہ ماخوذ لام ہست مہموز عین لامش نام که بود عین ولام او یک سان که نماید ترا بوقت شار متجانس چو عين ولام پسين نيست علت چو ہمزه وتضعیف سالم بست وصحیح اورا نام آخر فارسیش دن یا تن زان بناہا سے شگافتہ ہمچو ماضی و ہمچو مستقبل جحد و نفی امر و نہی اے مقبل که بود تمیحو قاتل ومقتول چار ده گو اگر کنند سوال شش بغائب بود چو بشماری شش مخاطب بود چو بگماری سہ زہر شش اناث دال سہ ذکور یہ بناہائے مختلف مذکور آل دو باقی بود حکایت نفس که جم از خود کند روایت نفس چو ز ماضی بنا کنی مجهول که ثلاثی بود از وصول فائے آل فعل را تو ضمہ بدہ عین او را بزیر کسرہ بنہ

گر بود عین ولام مقرون است م بنائے کہ ہمزہ دار بود در ثلاتی مضاعف آنرا دان در رباعی مضاعف آنرا دار فاء ولام تحسب او به يقين در اصول سيحج از شخفيف مرجه باشد ورائے این اقسام مصدر است اسم گر بود روش صرفیاں مصدرے کہ بافتہ اند بعد ازال اسم فاعل ومفعول عدد صيعنا درين افعال

ما ثلاثی که زائدش چیند متحرک ز پیش مضموم است بشنو این نکته را بسمع قبول قبل آخر بفتح کن موسوم تسكين مفردش لازم آنکہ باشد ضمیر جمع نسا فتح آخر بمفرد ست سزا فعل مستقبل گر مخاطب بودشود حاصل بیں کہ مابعد اوچہ دارد حال ابتداء جز جمزه ناید را ست اگر آنرا بود ز ضمه اثر ورنه آزا بكسر كن موسوم چوں مضارع کہ باشد او مجزوم گر ثلاثی ست فاعل ومفعول می شود ہمچو قاتل ومقتول در مزید است وزن مستقبل میم مضموم کش بود اول قبل آخر ز فاعلش مكور آن ز مفعول فتح شد دستور حرکات ثلاث گاہ بیان چوں کہ برحرف علت است گراں کہ بیکار زال بیندازند گہ بماقبل منقلب سازند گه چول آل را بحرف قبل دمند وفق آل حرف علت مده کنند

گر رباعی مجرد است ومزید قبل آخر بکسر موسوم است ور زغابر بنا کنی مجهول حرف غابر ز صیغه کن مضموم کر بغایر بر قرار شد جازم نون بيفكين ز صينها الا ور نواصب گرفت آنجاجا ام حاضر تا بیفکین ز فعل استقبال ساکن او ہست حرف بعد از تاء ست حرف پیش از اخیر را بنگر ہمزہ باید بوقق آل مضموم آخرش ہست بر طریق نروم

باز یرمی یبیع ہم بمثال وریے سی بر زبان جاری ست بالف بست واجب التبديل بعد فتحت بموضع حركت از یقال ویباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد مي شود جمزه چول کساء روا اولين حرف لين دوم مدعم ور نباشد چنال بدانکه صواب نيست اصلا دري سخن تشکيک كه نباشد عقيب ضم واقع جمیحو یدعی ویدعیان به اولین باسکون بود ور کے ویگرے کنند ادغام رم يرم با ورمت ور حسب است يوسم يا وسمت وشرف است يوعل ياوعلت مختلف است یاد گیرش که نصر ممتنع ہست چوں بعد حذف شد ز استقبال صیغه گردد باصل خود ماکل

تميحو يدعو يقول باز يقال واو ومائيكه از سكون جارى ست چوں بود بر مذاق طبع تقیل واو و چول ز بے شود وارد بالف واجب آيدش ابدال واو ویاء چول زیے شود وارد یے دفع ثقالتش ہمہ جا چول دو ساکن فرا رسید بیم جائز است آنجنانکه خاف یخاف حذف یکاکن ست یا تحریک چول فتر حرف واو در رابع می کنندش بیاء ہمیشہ بدل ياء چول فراء رسيد جم واو را یاء کنند بعد تمام عد يعد يا وعدت ور ضرب است ضع يضع باوضعت در منع است وسط فتح وكسره واو مثال فتح ما کسر گر شود زائل

در یضع حذف واو بسکین است جميحو بوس بواو منقلب است که فتد بعد کسره چوں ایجل مصدرش چول عدة بيا مدار است عد عدة البحل وليد يُوسر بالف قلب عين شد مرسوم عین آنها ز ماضی مجهول م رو در صورت اشتباه بذیر حرف علت شود ز صیغه فنا ور گر کسر فائے دستور است بسكون متصف بود ہمہ حال عین را وقتی فائے مدہ کنند عين اجوف ازال شود محذوف ور ضرب بعت لع مبيع بدال خف یخاف وخفت موتلف ست بالف از يقال جوئي مثل یا مبیع ومقول متساوی بست مانند مانغ وقائل حکم آنرا بگویمت مشروح

حرف خلقی ز بسکه سنگین ست بائے ساکن کہ ضمہ را عقب است واو ساكن بياء شود مبدل م کجا واو در مضارع کاست ينخ جا از سيح فرق شمر فتح اول ز ماضی معلوم ياء شود كسر فاء وباء موصول بعد ازین پنج راه دیگر گیر چول دو ساکن بهم شود آنجا در نصر ضم فائے ماثور است عين اجوف بفعل استقبال حرکت عین او بفائے وہند صیغہ ہر جا بجرم شد موصوف ور نصر قلت قل يقول بخوال در سمع صنع صیغه مختلف ست عين مجهول غابر است بدل ہست مفعول بائی وواوی لیک در سر دو دا بدال فاعل عین ناقص اگر بود مفتوح

دائر شقیل بر کرانه رود كشت مانند بائی ملتاوی ہم بہ مجہول وغیر آل دائر مفردش گر بجرم موصوف است حرف علت ز صیغه محذوف است ادع يدعو دعوت در نفر است ارم يرمى رميت در ضرب است ارع ترعی رعیت در منع است لیک تدعی وعیت مر طرف است ہست مری اگر دگر باشد تمیجو داع وداعی در ہمہ حال گویمیت نکته غریب ولطیف آخرش ناقص است معنون است ل یکی باولیت در حسب است داند آنکه بعلم منتفع است وآل وگر قشم بوقت شار آنا قصی پیش گیرد در ہم کار اطو تطوی طویت چول رضی است از و یروی رویت چول رمی است

حرف آخر ازال الف بشود کسر عین از بود وآل واوی اس بود محم ماضی وغابر ارض ترضی رضیت در سمع ست ارخ ترخو رخوت در شرف است ہست مدعو اگر نفر باشد ليك فاعل بود درين افعال صرف مفروق خوان زباب لفیف أولش بامثال موزول است ق لفي با وقيت در ضرب است ات توجی وجیت در سمع است

بيان قواعد مضاعف

چول بیکسال دو حرف جمع شود وال دگر لازم السکون نبود ورج كردن نخست را دائم در دوم جائز است يا لازم چوں گذشتی بماضیین زیج فک ادغام پیش گیر بسیج لیک در غابرش مکن اصلا فک ادغام غیر جمع نسا با مُدَدَّتُ الله درنفر است بافررت افر در ضرب است بامست امس مم بشمار اے کہ در سمع می کنی تکرار آخرش را چو جزم شد روش فعل ادغام ترک اوست حسن در نفر ہر سہ حال مدعم را ست درو گر ہست غیر ضمہ روا ست ساكن آيد بهوش باش وبين از دو بهمزه چول بهمزه دومين حرکت بین بهمزه اول کن دوم را بجنس او مبدل اَمَنَ اُوسِنَ وگر اِیدب این سه مذکور امثال طلب خُذْ زِأَخَذَ است وصل بدان زسوال صيغه امر خوال بدين منوال فعل مهموز گر بود معتل صیغه را کن بوفق آل مختل اصل یفعل یا فعل است شناس حذف بهمزه درال شد است قیاس همزه اش را میگن اندر وصل اجوفی ز استفعال استقامت اقامت از افعال عین مصدر فآد از اعلال عوضش تاء در آمد از دنبال ہست بر وزن تر جیہ ہے قبل منقلب تائے افتعال بطاء جو مقيم ويقيم وجم الضا بميحو إرضاء بمجو استرضاء اشتياه وصيغه مثل محاب باز مختار جمینال انکار کش ز اجوف بود نزاد وتار چوں کے را بنگنے شاید غیر ہمزہ کہ ہست در افعال ہمہ در درج می کنش اخلال ہمہ حال چوں مجروش شناس در اعلال يستقيم ويعين ہم يختار باز ينقاد گير آخر جار ہر کے را بروش اطوار بر قوانین اجوف است مدار غير اين چار را مكن اعلال چول صحيحش شار در جمه حال

امر حاضر ازال بگر ز اصل مصدر ناقص ازبود تفعیل ہست وقتے کہ منبطق آمد فاء واو ایعاد مبدل است بیاء ہمزہ گردد بدل ز واو ز یاء ور مضاعف شناس امر عجاب ور مضارع اگر دو تاء آید بميحو ضورب بواو منقلب است کش شبه کنند با افعال چول ذلول وجبان وصعب وحشن لفظ علام ہم فروق وطوال از مجرد نباشد یک سان از وگر بر وزان مشرب دان ہمچو مرمی ز ناقصش ہمہ حال مثل مفعول باشد از بر باب اسم آله شده ست با اصحاب مثل ضلاء مؤنتش بے زیب لیک افعل جمعنی تفضیل ہست فعلی مؤنٹش ہے قبل مثل منان بنا بکن ز صفات چوں جریح بنا کن از آفات ضربه یکبار واکلمه یک نوبت جلسه نشستن بود بیک بهیئت لقمه قدرے که در دہان کجند صرعہ آن که پہلوان آگند

الف آنجا كه ضمه را عقب است بر شارم ازان صفت امثال ہم شریف است وہم شجاع وحسن مشترک بست در اناث ورجال مصدر میمی وزمان ومکان ز ضرب بر قیاس مجلس خوان بميحو موضع بخوا تو لفظ مثال ور مزید است حال او در یاب مضربه تا بمضرب ومضراب افعل وصف خوان ز لون وعیب

بإدداشت

(A)
242234



المطبوعة

مقوي	ن	تو	5	نة	ملو
and the second	To the last	Transfer Transfer	9	9	and the same of th

شرح عقود رسم المفتي	السراجي
متن العقيدة الطحاوية	الفوز الكبير
المرقاة	تلخيص المفتاح
زاد الطالبين	دروس البلاغة
عوامل النحو	الكافية
هداية النحو	تعليم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
المعلقات السبع	هداية الحكمت
شرح نخبة الفكر	

هداية النحو (مع الخلاصة والتمارين) متن الكافي مع مختصر الشافي رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)

ستطبع قريبا بعون الله تعالى ملونة مجلدة / كرتون مقوي الصحيح للبخارى الجامع للترمذي شرح الجامي

ملونة مجلدة

***************************************	-
(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم
(مجلدين)	الموطأ للإمام محمد
(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك
(۸ مجلدات)	الهداية
(٤مجلدات)	مشكاة المصابيح
(٣مجلدات)	تفسير الجلالين
(مجلدين)	مختصر المعاني
(مجلدین)	نور الأنوار
(۳مجلدات)	كنز الدقائق
تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن
الحسامي	المسند للإمام الأعظم
شوح العقائد	الهدية السعيدية
أصول الشاشي	القطبي
نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث
مختصر القدوري	شرح التهذيب
نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة
ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة
المقامات الحريرية	ديوان المتنبي
آثار السنن	النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)

Book in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding) Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding) Fazail-e-Aamal (German) (H. Binding) Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) To be published Shortly Insha Allah Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

مكتاليشك

طبع شده

تيسير المنطق فارى زبان كا آسان قاعده تاریخ اسلام علم الصرف (اولين ، آخرين) بهثتی گوہر تشهيل المبتدي جوامع الكلم مع چهل ادعيه مسنونه فوا ئد مكيه علم النحو عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، چهارم) جمال القرآن عربي صفوة المصادر نحويير صرف مير تعليم العقائد تيسير الابواب سيرالصحابيات نام حق فصول أكبري كريما يندنامه ميزان ومنشعب نمازيدلل ينج سورة سورة ليس نورانی قاعده (چھوٹا/بڑا) آسان نماز عم پاره درسي منزل عم پاره تيسيرالمبتدي

اكرام مسلم فضاح لسان القرآن مفتاح لسان القرآن (ادل، دوم، سوم)

زبرطبع

مکتل قرآن حافظی ۱۵ سطری بیان القرآن (مکتل)

رنگين مجلد

تفییرعثانی (۱ جلد)
خطبات الاحکام لجمعات العام
حصن حسین
الحزب الاعظم (مبینے کا رتب پرکمتل)
الحزب الاعظم (بینے کا رتب پرکمتل)
الحزب الاعظم (بینے کا رتب پرکمتل)
معلم الحجاج
معلم الحجاج
خصائل نبوی شرح شائل تر مذی
تعلیم الاسلام (کمتل)
بہشتی زیور (تین حقے)
بہشتی زیور (تمین حقے)

رنگین کارڈ کور

حيات المسلمين زادالسعيد تعليم الدين خيرالاصول في حديث الرسول جزاءالاعمال المحاشرت ألحجامه (يجهينالگانا) (جديدايدين) روضة الادب الحزب الأعظم (ميني كرتيب پر) (جين) معين الفليفه الحزب الأعظم (ميني كرتيب پر) (جين) معين الفليفه عربي زبان كا آسان قاعده معين الاصول